۸۰۱

ک ۵۰

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة علی محمد وآله اجمعین اما بعد بدانکه در روایت چنین مسطور است که استماع قصه مختار و در قصه مختار مومنان را ثواب بسیار است که چون دل ایشان بجراحت مقتل شهدای کربلا مجروح شده باشد از استماع این قصه و ترکیب آن زحمت آن آزار ... بدین زمان اندک کس ... ومروانیان و آل سفیانیان پاک کرده و سر مار ازان منافقان را بتیغ تیز از بدن جدا کرده و نصرت از حضرت عزت خواسته بدان دولت باز گردید جزاک الله خیرا ... اما بعد بدانکه مختار ابن ابو عبیده ثقفی رحمه الله از جمله دوستان مخلصان اهلبیت طیبین و طاهرین بوده و از معتقدان و شیعیان امیر المومنین علی بوده شیخ کبیر ابو جعفر محمد ابن الحسین بابویه در کتاب خویش برین ترتیب ذکر کرده است تا شبهه نباشد از آنکه امام معصوم وی را دعا کرده است و از آنکه امام دعا و ثنا کوید برحمت و شفاعت وعده دهد او کی بنده گفت کرم احادیث کرده بر رحم کرم احادیث که محمد ابن ابراهیم حسین ابن عمران از سعید بن ظریف از شیخ بن نباته این راویان امین و این ناقلان معتمدین روایت کرده اند که گفت روزی امیر المومنین علی در کوفه از نوحه جایی کرده مسجد نشست جمعی کثیر کرد ... دید که باری پسر کودک مختار در میان ایشان بود امیر المومنین علی مختار را طلبید و دست مبارک بر سر و فرق مالید و فرمود ای جان فرزندم تا خواهی و دل مرا از عدو ... کنی این کلمات دلیل است بر بزرگواری مختار و هم چنین روایت کرده منهال التمار که تحفه حدیث پیش امام زین العابدین علی بردم و جمعی از نزد آنحضرت نشسته بودند سخن مختار در میان آمد و امام فرمود که رحمت بر مختار بن ابو عبیده ثقفی باد که از شیعیان ما بود مردی صالح و نیکو خواه و در تیغ او دیدم هر کس هر کز حق ما غصب کرده بود و حق ما را و جای ما را باز ستانید و هم چنین راویان معتمد روایت کرده اند که امام فرمود رحمت خدا بر مختار باد که دشمنان ما را بکشت و دختران آل ابو طالب و زنان آل هاشم جامه درید و نوحه و زنجیر بر حوالی خسته بود که مختار سر عبید الله زیاد و سر ... پیش امام زین العابدین فرستاد و روایت کرده اند از زید بن علی از پدرش امام زین العابدین علی که گفت روزی باشد که مختار بن ابو عبیده ثقفی چنین بار از این زیاد و بنی امیه و بنی سفیان باز ستاند و سبب این شفاعت ما رسد و در روز قیامت هم نشین مصطفی و مرتضی در بهشت باشد و در روایت کرده بسیاط الدر راویان معتمد که مردی ام ابو حکم در خدمت امام محمد باقر آمد گفت چگونه در حق مختار امام فرمود ... گفت ای امام آنچه تو فرمایی ای امام که مختار از ماست و از اهلبیت ماست و دنبال این سیاست که مختار در آل محمد است اگرچه مختار را با محمد حنفیه کسی که دشت و ... وقت امامت ... که ... امامت محمد حنفیه ... امامت کردی ... مختار رهایی است و در شیخ بابویه آورده است تا کسی را شبهه نباشد در حق مختار

جهر قصه روایت کند ابو مخنف بن لوط بن یحیی الازدی از نیران که در زمانی که عمر خطاب ابو عبیده ثقفی را سپهسالار کرد و بسپاه عراق بحرب اعجمیان خراسان فرستاد و در ایل سفید که بعجم فرستاده بود مختار خورد و بجو و بار از لشکر بهشتی بن خارجه کوفه آمدند و چندی در این ... و ... عمر مختار را امیری داد و مختار با عم در مداین بود تا از زمان که مردم امام حسن را بیعت کردند بعد از امیر المومنین علی و اول کسی که امام حسن را بیعت کرد قیس بن سعد عباده انصاری بود گفت بیعت کنم بشرط آنکه جهاد کنی امام حسن گفت تو بیعت کن تا هر زمان که جهاد در میان آید ... و چون معلوم شد که او اراده حرب دارد بس اهل عراق گرد جمع شدند امام حسن علی اعتماد کرد که سپاه بیرون برجنگ معویه و چاره نیافت پس عبید الله و قیس بن سعد را با دو هزار کس پیش فرستاد و قیس برفت تا بسر حد شام رسید آنجا نشست و امام حسن به شتاب ... و در آن سالی بود و مغیره بن شعبه امیر کوفه بود از قبل امیر المومنین علی و چون امیر المومنین علی بدار البقا رفت معویه بغیر ولایت کوفه بمغیره فرستاد و عبد الله عباس در بصره بود چون بشنید که امام حسن علی بحرب گراهد ... سر کشیده و پیش معویه ملعون میرفتند و عبد الله نامه پیش معویه فرستاد که من پیش تو می آیم بشرط آنکه ... معویه قبول کرد و عبد الله عباس پیش معویه رفت با مال بصره و چون حضرت امام حسن علی از کوفه بیرون رفت سپاه بیرون لشکر زیاده بر سعید که او را ... بیرون بردند و هر چه دیدند غارت کردند و کار روی ... مبارک آنحضرت زدند و او را خسته و مجروح کردند و معویه با سپاه شام ... بر سر حد عراق آمد ... کاره و سکن خواستند و کار رود ... امام حسن علی سعید بن مسعود ثقفی بود و او در مداین بود پس حضرت امام حسن علی دید که لشکر از او برگشته اند فرمود تا محفه آوردند او را در آن محفه نشستند گفت مرا بخانه سعد عم مختار برید چرا که لشکر او تمام پیش معویه رفتند پس مهار امام حسن علی را بمداین آوردند مدتی او را بخانه سعد بردند و آواز دادند که اینک حضرت امام حسن علی آوردیم و مجروح و خسته از آن لشکر مختار خورد بود چون دید که امام بر زبانه پیش عم خود گفت ابیم اینک حضرت امام حسن علی مجروح در محفه

باحوال تو دوستان تو از دوستان های بهشت برنجی از یاقوت سرخ نشسته و اهلبیت آن حضرت بر او همه بر کرسیهای نور نشسته
من پیش ایشم و بر سر آن مسلم گفتم روی از این بگردانید پس من خاک شدم پس چون صبح شد برخاست گفت ای مختار تو هم
از دشمنی اهلبیت اگر نه فردای قیامت در آتش دوزخ بسوزی ای مختار هر که اهلبیت را دشمن دارد مرا دشمن داشته باشد و هر که
ایشان را دوست دارد مرا دوست داشته ای مختار مکافات دشمن علی دوزخ است و جزای دوستان او بهشت پس من از خواب بیدار
شدم و از دشمنی علی توبه کردم و دل از جهان من کرد عجب حالی گشت پس چون حضرت امام حسن را شهید کردند
کوفیان نامها پیش حضرت امام حسین فرستادند که البته متوجه عراق شو که ما را امام و پیشوا نیست اگر به اینجا آیی ما
ولایت از یزید لعین بستانیم و بتو سپاریم و اگر خود شکار رفتن پیش ما سلیمان پس امام حسین مسلم بن عقیل را بکوفه فرستاد
و نامه که شما مرا طلب کرده بودید پسر عم خود مسلم را فرستادم اگر با او بیعت کنید مرا اختیار کنید من بیایم پس مسلم بکوفه آمد و مردم
شنیدند خبر شد بر مسلم بیعت کردند اول مختار بیعت کرد و گفت ای مسلم بخدا سوگند که اگر حضرت امام حسین تو را هم جان
در قدمش در بازم و با دشمنان او حرب کنم پس این خبر به یزید لعین رسید نامه به عبیدالله زیاد نوشت که بکوفه رو و مسلم را
بگیر و در شهر پیش من بفرست که او دعوت را خواری را دشمنم پس ابن زیاد بکوفه آمد و مسلم در خانه هانی بن عروه بود و
هانی از بزرگان کوفه بود و از رفیقان و دل محب خاندان رسول بود و پس ابن زیاد تفحص میکرد و آخر دشمنان او خبر دادند
که مسلم در خانه هانی بن عروه است ابن زیاد هانی بن عروه را طلب کرد و گفت این چه کار است که میکنید هانی گفت چه کردیم
ابن زیاد گفت مسلم را به خانه برده و خلق را بیعت امام حسین تو میخوانی هانی انکار کرد ابن زیاد گفت این هنر که مسلم را
حاضر کن و گرنه ترا بکشم هانی گفت هرگز چنین کاری مهمانی خود را بدست تو دهم ابن زیاد برجلادان زد که او را
گرفتند و شهید کردند این خبر در شهر کوفه افتاد دوستان هانی سوار شدند و مسلم نیز سوار شد و لشکر بسیار که بودند
ملحق گشتند این خبر به مختار رسید و او در ده بود و گفت که مسلم خروج کرده و لشکر با پریشان پس مختار گفت تا غلامان
و غلامان یراق پوشیدند سوار شده روی بکوفه نهادند و در راه مردی دید مختار پیش آمد که از خبر مسلم پرسید دید
[illegible] بکوفه [illegible] اندیشه کرد که آیا حال مسلم بکجا رسیده باشد و
[illegible] خبر او را [illegible]

ایستاده بود مختار گفت چه کس هستید امیر طلایه گفت شما لشکر کیستید بکجا میروید و چه کار دارید من در جماعت کدام جمعیت
رفت مختار گفت امید داریم که سر ابن زیاد را برداریم و او را از روی زمین محو کنیم امیر طلایه غلامان خود را گفت
بگیرید او را که پیش عبیدالله زیاد بریم مختار چون این سخن شنید ضربتی بر فرقش زد که تا سینه او بشکافت و مردم مختار بر
لشکر او حمله کردند و همه را بکشتند پس رو به شهر نهادند تا چون به کوفه رسیدند از دور پنج کس دیدند که نشسته بودند
پس مختار روی بر ایشان کرد چون نزدیک رسید دید که نعره میزدند و میخروشیدند که کشته شد از فراق
دلدار مختار بسیار پریشان شد و مجال نداشت که گفت ای یاران از مسلم خبر دارید گفتند شنیده ایم که مسلم را کشته
اند مختار طول روان شد مردی را دید که در شهر میآید مختار را بشناخت گفت ای امیر بکجا میروی مختار گفت بکوفه
میروم تا برسم آن مرد گفت که خدا ترا مزد دهد که ابن زیاد مسلم را بکشت و سرش را با سر هانی بن عروه بردار کرد
مختار چون این سخن بشنید دست و [illegible] بگریست و یاران مختار همه با او بگریستند و مختار بی اختیار
بگریست و از هوش برفت چون بهوش آمد گفت ای سید از آن حرامزاده حذر کن پس مختار گفت
ای یاران باز گردید و هر یک کاری چو خبر دهید تا که دشمنان شما را نه بینند پس لشکر را پراکنده و پریشان ساخت
و یراق از تن بیرون کرد و غلامان را داد و به ده فرستاد و خود با رختهای خانه تنها روی بکوفه نهاد چون بشهر کوفه
در آمد میان بازار رسید دید که خیمه زده اند و علم سیاه بر در خیمه برافراشته اند عمر بن حارث بر در خیمه نشسته و
این عمر بن حارث خلیفه ابن زیاد بود و منادی ندا میکرد که هر کس بزیر این علم و خیمه در آید در زنهار است و امان
یابد پس مختار چون این ندا شنید روی بدر خیمه روان شد عمر بن حارث را خبر دادند که مختار ابن ابی عبیده ثقفی
آمده است عمر بن حارث نگاه کرد مختار را بشناخت در حال پیش او باز آمد و او را بسیار اعزاز و اکرام کرد چرا که
مختار بسیار بزرگ بود پس بنشستند مختار گفت یا ابا حفص از جمله دیانت یک حاجت دارم گفت بگو ای عمر اگه امروز
مسلمانان را غریب است [illegible] براى مسلم بن عقیل و من لشکر بکشم که عار [illegible] تا دشمنان سخنان دیگر گویند اکنون من
در زیر رایت شما ام و در زنهار شما آمده ام باید که زبان بد گویان از من کوتاه کنید عمر بن حارث گفت ای امیر نیکو
کردی که پیش این کینه خواه آمدی و بسیار خوب کردی که همراه مسلم نبودی اکنون در زنهار منی و سوگند میخورم
[illegible] تا من پیش عبیدالله روم و از پیش شما آیم مختار گفت نمیخواهم که بی ده روز عمر
گفت که مصلحت نیست چرا که در روز بازار اسیر ده اند که هیچ کس نگذارند و ندانست که مختار را امیر طلایه کشته است
پس مختار را بر کرسی نشانید و پیش ابن زیاد آمد و گفت ای امیر شما همیشه از مختار شکایت میکردی اول [illegible]
[illegible] مختار [illegible] سخنان [illegible] بشیر [illegible] مختار [illegible] ای امیر [illegible] مردی خوب است هرگز
فتنه نکند و اگر سر فتنه داشتی در قصه مسلم ده هزار کس برنشاندی پیش فتنه [illegible] ابن زیاد گفت مختار را بیاور
پس عمر بن حارث بیامد و مختار را برداشته پیش ابن زیاد برد و سر در گوش ابن زیاد کرد و گفت [illegible]

که امروز ترا و پدر ترا دشمنی از مختار عظیم‌تر نیست پس مختار را با جمعی بسیار پیش ابن زیاد بردند و گفت مردم عماره قرط
بر پای خواست و گفت ای امیر همیشه بهروز و پیروز باد و بر دشمنان منصور باد پس چون مختار در آمد سلام کرد ابن زیاد
جواب نداد و التفات نکرد مختار از صورت غضب او بترسید باز باواز بلند سلام کرد ابن زیاد هیچ نگفت مختار از شرم و خجالت
فرو نشست ابن زیاد روی بمختار کرد و گفت تو تصور میکنی که من از کار تو غافلم دیروز بود که با ابو تراب بیعت کردی و امروز
آمده بر من تکبیر میکنی و تمام اشراف ایستاده‌اند و با اجازت سلام میکنند و سر بر زمین می‌نهند و منصب چه داری لعین گفت
ای امیر عمرو بن حارث میگوید که او بیشتر از همه کس بر تو علم آورد و من میدانم این مرد هوادار است ابن زیاد را خوش
آمد نظر مرد را او را خلعت دادند و بجای نیکو بنشاندند و لعنتی دل‌گفته که آگاه از دور لوتک اورا بزند و افغان برآمد
ابن زیاد گفت که این چه فغان است گفتند که آن قدامه بن نوفل است میگوید که مختار را قدامه بن ... کس دیگر گشت ابن
زیاد روی بلعان کرد و گفت کار ما را زنجیر حرالست که هر کس دشمن اصحاب میکند مختار گفت ایها الامیر گناه قدامه
بود که مرا از آمدن شهر منع میکرد و در اسر فتنه و شر میخواند ابن زیاد گفت ای سگ کمکیش با بیت کشت بیت کسی هم
افکنده مختار گفت ای حرامزاده مرا سگ میخوانی که مرا مثل تو و پدر تو هزار سگ بود بر در خانه پدر من ای دشمن خدا و رسول
ابن زیاد در قهر شد و دوات که در پیش او بود برداشت و بطرف مختار انداخت بر پیشانی مختار آمد و مجروح شد مختار برجست و بیک
ایستاده بود شمشیر او را کشید و بر ابن زیاد حمله کرد و ابن زیاد از ترس مختار بر اندرون خانه دوید عامر بن الطفیل با غلامان
رسیده مختار را گرفتند مختار چند کس را زخم زد و خود نیز زخم بسیار خورد پس افغان برخاست و مردم از هر گوشه پیش
مختار آمدند و دستهای او را بستند و روی مختار را پاک کرد پس ابن زیاد نظر نمود تا بندگران از آهن ساختند و بر پای
مختار نهادند و در زندان پیش فرستادند و بعد از آن فرزندان سیدالمرسلین کشته شدند و حضرت امام حسین که از آن خبر
دادند بیرون آمده متوجه کوفه شد و مختار در زندان میگفت که کاش من که حضرت امام حسین به کوفه آید و ابن زیاد را
بکشد و من از این بند بیرون روم و داد خود از این ظالمان بستانم تا خبر امام حسین به ابن زیاد رسید و ابن زیاد عمر سعد
بحرب آنحضرت فرستاد و مختار را خبر داد که روی خود را به زندان بکند و متحیر شد و چاره ندانست جز صبر کردن و میگفت
دریغا که اگر در زندان نمی‌بودم با دشمنان آنحضرت حرب میکردم و خود را فدای او میکردم زایده بن قدامه گفت من چند بار از
مختار شنیدم که میگفت اگر کسی بیاید که خبری از من بامام حسین ببرد و خبری از آنحضرت بمن آورد هر چه در دست داشتم بدو میدادم
پس چون عمر سعد ملعون لشکر امام حسین را دید چنانکه شنیده اورا شهید کردند و سرهای ایشان را بر نیزه‌ها کرده بکوفه
آوردند پیش ابن زیاد بردند و یکیک سران ملعون عرض میکردند ابن زیاد گفت تا مختار را بسته در نظر بیاورند و در آنجا
بداشتند و میگفتند که این سر فلان بن فلان است و عورات امام حسین را اسیر کرده بودند چون مختار را نظر بر آنها افتاد
زار زار بگریست و گفت ای پسر زیاد عاقبت بسزای خود خواهی رسید ابن زیاد گفت وزرا زار بکوبید و از قهر بمیرند و آنقدر بت
کنند که مختار گفت هرگز بر من چنان روز نگذشته بود که آن سرها بدیدم جان خواری در پیش آن ملعونان و جور ایشان

مرا الکوفه بر نیزه‌ها و عورات اسیر بسته دو امجداه و اعلیاه و واحسناه و واحسیناه میگفتند و دوست و دشمن بر ایشان میگریستند پس
ابن زیاد گفت تا سرها را با عورات بدمشق ببرند و در پیش یزید پلید ببرند و مختار را بحکم ابن زیاد بزندان فرستادند و مدتها مختار
در بند بود و هیچ مونس نداشت تا آنگاه که معلم را در پیش مختار رسانید کردند و بعد از این انشاءالله ذکر کنیم انشاء
در خروج عبد الرحمن و دیگر بعضی از احوال که بر شک خروج کردن عبد الرحمن بن حمید و طارق اعمش و عبد الرحمن زهیر روایت
کرد ابو مخنف ابن لوط بن یحیی الازدی از محمد بن اسحق الاسلمی از حمید بن مسلم همدانی روزی که ابن زیاد و عمر سعد
و شمر ذی الجوشن و سنان بن انس و خولی بن یزید اصبحی و دیگر منافقان که در دشت کربلا با امام حسین کارزار کرده بودند آن
حضرت را با اهل بیت و دوستان شهید کردند و سرهای ایشان را بر دار کشیده و شماتت کردند و چون سرها را در پیش یزید
ملعون آوردند گفت مجلس آراسته و سازها زدند و شادی و طرب میکردند پس ابن زیاد بفرمود که منادی کردند که خلق
بمسجد جامع جمع شوند و ابن زیاد با لشکر بر اندرون مسجد آمد وقت نماز بود بانگ نماز گفتند ابن زیاد بر منبر رفت
و گفت ای مردمان شکر و سپاس مر خدای را که باطل را ... و حق را آشکار کرد و امیر المؤمنین یزید پلید را پسر ابوتراب
را نصرت داد و او و یاران او را از روی زمین برانداخت و در این باب سخنان بسیار گفت و مردم نظاره میکردند
که مردی از برپای خاست نام او عبد الله عفیف الازدی و او مردی زاهد و عابد و فاضل بود و صائم الدهر و قائم اللیل
و محب و دوستدار امیر المؤمنین و فرزندان او بود و در جنگ صفین چشم او کور شده بود اول الغزوه در روز غار کرد و
زار زار بگریست و بر غربت و بیکسی و مظلومی ایشان بنالید و بگریست چنانکه مردمی که در مسجد بودند زار زار بگریستند
و ابن زیاد بر منبر ایستاده که عبد الله عفیف چه گوید پس گفت یا ابن المرجانه ملعون فرزند رسول خدا را و نور دیده مرتضی
و سرور سینه فاطمه زهرا را قتل کرده بر تو ناپسندی که او را الفرموده یزید بن معاویه بن ابی سفیان سرهای شهیدان بر سر نیزه‌ها
و ایشان را در پیش منبر و امیر المؤمنین یاد کردی و نمیدانی که اگر مصطفی و مرتضی و فرزندان او شفیعان خدا تعالی
دنیا و خلق نکردی و این دنیا را بهتر مصطفی و مرتضی و ذریه ایشان آفریده وای بر تو در آن روز که یوم لا ینفع مال و
لا بنون این چگونه جواب خواهی داد و گفت القوم که برید برسکوه حسین شهید اهل کسعه چنین ابن زیاد شنید از خروش
فریاد برکشید ابن زیاد و چون از اتخال میدید تیر رسید و بانگ بر سپاه زد که بگیرید آن کور خارجی پیش از آنکه کار بر
تباه شود پس جلادان ابن زیاد آهنگ عبد الله عفیف کردند و مردم مسجد بهم برآمدند عبد الله عفیف نعره زد که ای مردم
بگذارید که این ناکسان مرا بکشند مردم غضب کردند و عبد الله را از میان گرفتند و شمشیرها کشیدند و ابن زیاد بالای منبر
بر سر او جمع شده و قریب نهصد مرد مبارز شجاع عبد الله عفیف گفت ای مردمان در این مسجد رای کیست پس هر چه
چند کس دولت کس بایستادند با شمشیرهای برهنه و سپرها در سر کشیدند ابن زیاد خیال کرد که ایشان بر ابن ... باین
بر سپاه خود زد که بگیرید این ملعونان را که بر یزید بیرون آمده‌اند شتافتم کردند که از مسجد بیرون روند بر هر دری مسجد
دیدند اهل لشکر و بر حضور حرب ایستاده بر یکدیگر حمله کردند جنگ در گرفت و غلغله و آشوب در شهر افتاد مردم

که بنوازد و خروج کردند و سپاه ابن زیاد لعین را بکشتند و مردم شیعه بنوازد میآمدند و فغان و آشوب عظیم در مسجد و شهر افتاده بود
همه فتنه میکردند چه از بهر امام حسین ع و چه از بهر مردم یزید کشته میشوند خلایق رو بمسجد نهادند اما سپاه ابن زیاد هر مرتبه
مرتبه بعد ابن زیاد می‌آمدند جنگ درگرفته بود بازار اجل گرم گشته ابن زیاد گفت که کار بر ما سخت شد پس برخواسته
براق بپوشید پس با خواص لشکر و مهتران بنی امیه همه سپرها بر سر کشیدند و تیغها در دست حمله کردند و لشکریان از عقب ایشان
حمله کردند مردم بنوازد دلیر مردانه وار بکوشیدند تا از کشته‌ها پشته ساختند و خون در میان مسجد چون سیلاب روان شد و جوی
بسیاری از لشکر ابن زیاد کشته شدند و زنان و مردان شهر بمدد بنوازد می‌آمدند و آنجا که جنگ گرفته بود که مسجد
خونان کردن مردم بنوازد چندان از لشکر ابن زیاد کشتند که [illegible] ماندند و ابن زیاد دید که از بیرون
حرب زیاده تا از درون مسجد بیرون حمله کردند و بنوازد در گشته چنان کرده بودند که راه [illegible] ابن زیاد بسته شد چرا که اکثر
مردم شهر بکمک آمده بودند و مردم بنوازد فریاد میکردند که ای مسلمانان بکوشید طلب خون امام حسین ع بکنید و بر این
ملعونان رحم مکنید که ایشان بر آن حضرت رحم نکردند و آشوب و غلغله و فتنه در شهر افتاده بود و جوی خون از هر طرف روان
حمید بن مسلم گوید که آن روز من نزد عبدالله عفیف بودم ابن زیاد فریاد میزد که عبدالله عفیف را بگیرید غلامان ابن
زیاد چون عبدالله را گرفتند او را بجانب کوشک بردند عبدالرحمن بن عبید [illegible] چند خواستند که او را از میان بیرون
آورند و در جای پنهان کنند میسر نشد و ابن زیاد ملعون [illegible] غلام ترک را گفت برو عبدالله را بگیر [illegible] قوم
بنوازد جدال بسیار کردند و قوم [illegible] میزدند و بکشتند تا به کوشک رسیدند در آنجا جنگ [illegible]
ابن زیاد دید که بنوازد خبر را میکشند در کوشک گریخت و گفت تا در کوشک را ببستند و آن روز تا شب بر در کوشک جنگ
بود بنوازد بسیاری از لشکر ابن زیاد را بکشتند چون شب شد تاریک شد هر کس بجای خود رفت حمید بن مسلم روایت
میکند [illegible] از لشکر شام و ابن زیاد کشتند که آن [illegible] امام حسین ع چهار هزار کس کشته شده بودند و از شیعه بنوازد [illegible] کس
شهید شده بودند اما آن شب تا روز در شهر کوفه فتنه و غوغا و آشوب بود چون روز روشن شد پسر زیاد ملعون اشراف کوفه را
جمع کرد گفت می‌دانید که امروز در این شهر این چه نوع فتنه بود که چهار هزار کس کشته شدند همه هواداران امیر
المؤمنین یزید بودند [illegible] اکنون اگر امیر یزید غضب [illegible]
تواند آمد [illegible] گفتند ایها الامیر تو میدانی که ما مردم [illegible] هستیم و این کارها از دست ما برنیاید [illegible]
[illegible]
در جنگ صفین و نهروان بوده [illegible] عبدالله عفیف [illegible] در کوفه [illegible] هزار کس از قبیله
او [illegible]
[illegible] ابن زیاد [illegible]
[illegible] میخواهم عبدالله عفیف را بکشم همچنانکه مسلم بن عقیل و حسین بن علی را کشتم تا دل من آرام گیرد

ابن علی بود

بزرگان کوفه گفتند ایها الامیر دیدی که از کشتن مسلم چه فتنه‌ها برخواست و ما هرچه تو را گفتیم که مسلم و هانی را مکش نشنیدی و آن جنگها
کشیدی امروز نیز ترا نصیحت میکنیم که عبدالله عفیف را مکش اگر باره در کوفه و عراق این [illegible] شام آشوب شود و فتنه‌ها حادث شود
و این مرد اهل کارزار است و این قوم همه شیعه حضرت امیرالمؤمنین ع اند و اکثر قوم و قبیله و فرزندان این مرد همه در
کشتن مسلم و حسین [illegible] حرب کرده اند [illegible] چون تو این کار بکنی همه تیغها از نیام
بکشند [illegible] برتو بیرون می‌آیند و کار بر تو تنگ کنند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
عبدالله عفیف [illegible]
[illegible]
الله الا الله و محمد رسول الله [illegible] چون ابن زیاد در خشم [illegible]
[illegible]
عبدالله عفیف گفت [illegible]
[illegible]
چون ابن زیاد ملعون این سخن بشنید [illegible] ملعون [illegible]
[illegible] عبدالله عفیف گفت [illegible] امام حسین [illegible]
[illegible] امام حسین بن علی [illegible]
[illegible] حسین بن علی [illegible]
[illegible]
[illegible] ابن زیاد ملعون گفت [illegible]
[illegible] ملعونان [illegible] شهر کوفه [illegible]
[illegible] عبدالله عفیف [illegible]
[illegible] عبدالرحمن بن عبید بن مخنف
و عبدالرحمن [illegible] ابن زیاد [illegible]
[illegible] عبدالله عفیف را [illegible]

وبگفت شدند و تدبیر میکردند و هرکدام کمندی برگرفتند وآمدند بپای کوشک و خبر نبود بسیار تا بیک مجلس که بر ایشان دیدند و آنگ
بهانه نرم نرم بیبارید پس عبدالرحمن سعید کمند بیرون آورد و عنان را با دو انداخت بر کنگره کوشک بند شد بسر در کشید و آهسته
آهسته کمند بجنبانید و هر دو را بالا کشید پس آهسته آهسته آمدند و دیدند که کس نبود تا در خود خفته بود بسر از عقب پر و پیرامون
و فرود آمد کسند چون در بامش و بازو بیرو در میکشند پس عبدالرحمن نبیره گفت که کسیم و ایشان نیز کسی هر کدام حلقو کما کسی
بگیریم پس هر کدام سر بکا رفتند و هم آن علو را گرفتند که چون بالهای حلقو داده ند پس سر ما را نیز را جدا کرده ند در کرخ تو
بنهادند و برآمدند و جمیع نوبتداران و خواجگان در خواب بودند مجلس چنبر داشت پس ایشان بهر طرف سیر میرفتند و عبدالرحمن
عبدالله عفیف را به جانب حرم رفت و در هر کوشک ایوان بزرگ دیدند و بر در ما در پیش او تخته و پایه چند در پیش پرده خوابیده هم
سر ما در زیر سر نهاده و در خواب بودند عبدالرحمن سعید آهسته آهسته پیش رفت و دامن پرده برداشت تختی دید از عاج نهاده
و در جوار تخت حرمت انداخته و ابن زیاد ملعون در بالای آن در خواب و کنیزک رومی همچو آفتاب در پیش روی او نشسته او نیز
در خواب و یک کرسی زرین در بالای سر او و یک کرسی دیگر در پایین پای او و بر بالای کرسیها شمعها افروخته زرین و هر کدام شمع
کافوری و در فوران بر بالای سر او صندلها نهاده و یک شمشیر مرصع ابن زیاد آنجا گذاشته پس عبدالرحمن سعید و طارق ابن اشعث و عبدالرحمن را
گفت خدا واقف بینید که من اول برای این ملعون را بیاوردم پس ایشان شمشیرها کشیدند که هر کدام بکشند پاره پاره زنند
پس عبدالرحمن سعید آهسته جامه دیدن و شمشیر ابن زیاد را برداشت و بیرون آمد و کرد و کوشک گشت و عبدالله عفیف را جست
ناگاه آواز قرآن خواندن او را بشنیدند بر اثر او که آمدند دید که خانه در زیر کوشک در سر حرم بوده و عبدالله عفیف در آنجا نشسته
خلوت قرآن میکرد عبدالرحمن در گاه دید که در پیش او خفته جامه دلوی او را بگرفت و سر خشتی بر سر و پیش عبدالله عفیف
آمد گفت برخیز تا تو را ببریم عبدالله گفت تو کیستی گفت سخن کوتاه که منم عبدالرحمن سعید گفت موکلی با هم کرد گفت او را ما
اما ابن زیاد در تخت خفته عبدالله گفت مرا از اینجا بیرون ببر تا قصه این موکل را با تو بگویم پس عبدالرحمن دست عبدالله بگرفت
و او را بپای کوشک آورد و طارق عبدالله بر پشت گرفت و بر بام کوشک آمدند و کمند بر آمدند و عبدالله
عفیف را بخانه او آوردند و چون کسان او واقف شدند بسیار شاد گردیدند عبدالرحمن سعید گفت چند روز او را پنهان کنید تا ببینیم
چه خواهد شد پس او را در خانه او بگذاشتند و هر سه بیرون آمدند که بخانه محمد بروند امیر عسکر پیش آمد با پنجاه سوار و صد پیاده
بر سر بازار ایستاده اند همه سلاح و سلیح داشتند و چیزی مانده بود و هر شب بعضی گرد شهر میگشتند و هر شب سوار
در صد و پنجاه پیاده و از آن جمله صد و پنجاه اینها بودند و با لشکر در و کرد بیرون شهر میگشتند و ابن زیاد چنین گفته بود که هر کس را
ببینید بکشید پس آن جماعت سر تن دیدند مشعل کومیا آمدند چنانکس از ایشان پیش آمد و گفت چه کسانید بگوئید پیش از آنکه
پشیمان شوید عبدالرحمن سعید مردی جلد و مبارز و دانا و فصیح بود گفت منم حارث بن عمر موصلی که سردار لشکر کجا بود در دجیل
و دی داشتم حارث امیر عسکر ایشان بود و مرد مبارز بود و در جنگ هزار سوار را برابر گرفته بود عبدالرحمن گفت نیکی چند از شیعه ابو
تراب دیدم که بیرون کوفه میرفتند و آن جماعت از من بودند در عقب ایشان فرستادم از ایشان چند همراه من باید سی پیاده

و همراه او آمدند و عبدالرحمن گفت با شما در جای بنشینید تا من کسی پیش شما فرستم پس عبدالرحمن آن سی کس را پیش امیر جمع آورد
بیدار کنم فرمود گفت یاران یک جهت سپرها در سر گشته و شمشیرها برهنه این بیچاره را بزنید و بکوشید تا نیم جامه که انجا صد
هزار پس جمیع آن جفا را بنهادند و سر بکوب نهادند و از کمر عبدالرحمن آگاه نبودند و حارث بن عمر ملعون نبود و در لشکر
امام حسین با رفته بود و پیاده ها خیال کردند که این حارث است و حارث در روز جمعه شده در بارگاه ابن زیاد بود و در شب عیسی
گردی اما چون پیادگان بخواب رفتند عبدالرحمن سعید بر اسب را ابن زیاد برداشت و هر یک شمشیرها کشیدند و احوال آن سی کس
بکشتند و در آن نزدیکی کام خرابه بود برای آن سی کس را در آنجا بزیر خاک کردند پس عبدالرحمن گفت ای یاران باید که
امام حسین را دست گرفتیم پس هر سه بخانه امیر رفتند و گفتند چه ایستاده اید که شیعه ابو تراب خروج کرده اند و در جایی
هر بند یک برود کوشک شده یک در بازار گشتیم فریشان سواران را بیرون برد کوشک ابن زیاد نهادند و آن پیادها را بر بازار کشیم
فریشان همه بیرون عبدالرحمن و طارق ابن اشعث و عبدالرحمن زبیر روان شدند و گفتند عجب کاری کردیم پس گفتند که صبح نزدیک است
جایی باید که بخانه رویم عبدالرحمن سعید گفت که ای یاران باید که ببازار آییم فریشان که عیشی آگاه شده که حارث کجا
است باشیم که خون او را بر ما غم سعادت پس هر سه روان شدند چون بر سر چهار سوق رسیدند دیدند که مشعلها زده اند و امیر
عسکر حارث نشسته و دیسک پیش او ایستاده اند عبدالرحمن گفت چه کار کنیم که ناگاه آواز فریاد و فغان از مردم
اطراف بازار کشیدند فریشان رفته بودند بر آمد که از ایشان گشته را دیدند ترسیدند که بود و خوف در ایشان افتاد که
امیر عسکر حارث است و ایشان کرده که آن بیجوف است عبدالرحمن سعید گفت ای یاران همراه من بیایید و هر چه من گویم شما نیز گویید
پس عبدالرحمن سعید نزد ایشان بیامد و بیان کرد که حارث و یاران حکم میکند که شیعه ابو تراب خروج کرده اند و جای
حارث است و خوف در میان ایشان افتاده عبدالرحمن سعید گفت ای حارث در یاب که ما را که در روی جا حارث است یک برود کوشک
و یک در بازار کنیم فریشان خواند خروج کرده اند حارث سوار شد و پیادگان را گفت که شما همه بیدار خود را بیدار کنیم فریشان نیز
که تو کیستی و ما سواران برود کوشک ابن زیاد با پیادگان رفته و سواران نیز اسب برانگیختند و روان شدند عبدالرحمن گفت ای امیر
حارث گفت چه میگویی گفت از بسکه جنگ کرده ام خسته و مانده شده ام پیش من آی تا با تو سخنی گویم حارث سوار پیش عبدالرحمن سعید
آمد و سر پیش آورد که چه میگویی طارق ابن اشعث پیش دستی کرد و شمشیری بر کمرگاه حارث زد که بر پشت زین دو نیم شد و نوکران حارث که
آنجا بودند همه فریاد کشیدند و جنگ در گرفتند و عبدالرحمن گفت ای یاران جهد کنید که از میان اینها بدر رویم پس
حمله کردند و پاره پاره میرفتند و از بیم ایشان گشته شد بر سر محله رسیدند که خانه چند از مومنان و شیعیان در آن محله بود
چون سلیمان ابن داود خزاعی و سلیمان ابن صرد خزاعی و اسد بن قارع ازدی و مانند ایشان صد تن و دو ازده تن شنیدند که یاران حارث
الحسین تو و اهل از بالا بر بر چوب بند و مکمل شده سپرها بر کشیده و شمشیرها برهنه کرده جمعی سوار شدند کس دید
و نعمت کس حرب میکردند ایشان نیز آواز دادند که یا محمد و یا علی و تیغ در آن سپاه نهادند و ماندند فرصتی همه پاره پاره
کردند پس پیش عبدالرحمن سعید آمدند و یکدیگر را اشارت کردند و صبح طلوع کرده بود گفتند چه کنیم گوشه بنشینیم روی بخانه عبدالرحمن سعید

ماندند و عبدالرحمن سعید را در میان گرفتند و او آنچه اثر کرده بود میکفت که ناگاه جمعی سواران دیدند که می آیند بار دیگر ایشان
دل بر حرب نهادند و سپرها بر سر کشیدند و شمشیرها علم کردند و حمله بر جمعه وال او میخواستند و آن سواران نیز حمله کردند
عبدالرحمن سعید پیش رفت تا ببیند که ایشان کیستند و از آن جانب سواری پیش آمد عبدالرحمن گفت چه کسی اکنون گفت منم سعید
بن مخنف چون عبدالرحمن آواز پدر را شنید پیش دوید و سعید از مرکب پیاده شد و پسر را در کنار گرفت و گفت ای فرزند
عبدالرحمن گفت ای پدر هیچ خبر داری از حضرت امام حسین علیه السلام که او را در کربلا با هفتاد و دو تن از برادران و بنی
اعمام و فرزندان ابن زیاد ملعون ایشان را شهید و سرهای ایشان را پیش یزید پلید فرستاد و امروز که سرهای ایشان را بکوفه
آوردند مجلس آراسته و مغنیان نواختند و ساز را می نواختند و محاسن را ... کرده جامه ... و در آنجا ... و گفت ای
سر خداوندان ... که همچنین که ای امام حسین علیه السلام نیز العراق آوری و در خدمت ایشان شمشیر زنند و بنی سفیان ...
در دوری دنیا میت کنی و مختار را دشنام داد و ابن زیاد ... بر سر مختار زدند و ریش بکندند و او را بزندان بردند
و مسلم بن عقیل و هانی بن عروه را کشت چون سعید این سخنان از پسر شنید گریبان پاره کرد و زار زار گریست چندان
گریه و زاری کرد که مدهوش شد چون بهوش آمد گفت ای دریغا که من آنجا بودم که جان خود را فدای امام حسین میکردم
و با دشمنان او کارزار کنم بعد از آن لشکر را بیک جا گرد آورد و کسانی که با عبدالرحمن سعید آمده بودند و مردم شیعه خبردار شدند
که سعید بن مخنف آمده ایشان هم آمدند و او را می دیدند تا هفت روز تعزیت امام حسین علیه السلام داشتند و بعد احوال
بعد از این گفته شود   روایت کند ابو مخنف بن لوط بن یحیی الازدی که سعید بن مخنف شنیده بود
که حضرت امام حسین علیه السلام از مکه متوجه عراق شده و چون بکوفه رسید آنحضرت را شهید کردند و حال بدانجا رسیده بود
و برادرانش یکی عمان نام داشت یکی عمرو و یکی ابا و بن مخنف و آن سه هزار مرد و همه جوانان شجاع و دلیر و مبارز از
نامداران و سواران با اقتدار بود و از آن مبارزان یکی وهب ... الکلبی و عبدالرحمن ابا غالب الکلبی و عبدالرحمن
عمرو الکندی و امثال این پهلوانان بسیار بودند القصه تمام اینها پیش سعید جمع شدند و عبدالرحمن ...
همه برایشان گفت اما راوی اخبار چنین روایت کند که چون حارث بن عمرو ... کشته شد با آن مردم که همراه او
بودند بعضی از ایشان ببازار گندم فروشان آمدند و آن ... کس را کشته دیدند حیران بماندند و در تمام شهر آشوب
و غوغا بود و چون روز شد تمام مردم کوفه آمدند و فغان کشیدند که فریاد ... ابن زیاد از خواب ...
پرسید که این چه غوغا است گفتند معلوم نیست دیرگاهیست که این آشوب هست و این زمان اینجا رسیده ...
لرزه بر اندام افتاد و گفت یراق مرا بیاورید تا در پوشم هر چند که شمشیر جستند نیافتند تمام نوکران و غلامان را جمع
کردند و هر چند تفحص کردند یراق گفتند کسی خبر ندارد ابن زیاد گفت نگاه کنید تا بجستند بدان خانه که عبدالله عفیف بود رسیدند
که دیوار شکسته اند و عبدالله عفیف را برده اند ابن زیاد را خبر کردند ابن زیاد بترسید و گفت ... مرده بود ...
که آمده اند یراق مرا و شمشیر و عبدالله عفیف را برده اند ... که از کجا آمده اند گفته همه در ... چون برام

دیدند مر

و دیدند که درب سرا گشته اند و سرایش ... کوتوال ... ابن زیاد را خبر کردند گفت من شما را پس برای چه زر و
مال میدهم که دشمن ... اگر ... این ... شده حال چه تدبیر پس ... دشنام بسیار داد و گفت اگر همه
بکشم و ... کوتوال خانه ... تا نشینم پس فرمود تا ... دیگر یراق آوردند و در پوشید و غلامان و
غلامان را گفت یراق بپوشید ... بیرون آمدند عسس ... گفتند حارث ... کجاست گفتند او را کشته
و آنچه ... ابن زیاد گفت طبل فرو کوفتند و لشکر چون آواز طبل شنیدند یراق پوشیدند و روی بدر
کوتوال خانه نهادند و خبر در شهر افتاد که ... لشکر و یراق و شمشیر ابن زیاد را از کوتوال خانه عبدالله عفیف برده اند و چند کس را
کشته اند پس لشکر ابن زیاد تمام جمع شدند و گفتند ... که ... در نهیم و تمام ولایت ... اما
... روایت کنند که چون قبیله ... که سعید بن مخنف با لشکر و مال بسیار از آذربایجان آمده
... و سعید ... و تدبیر میکردند ... ابن زیاد ... هر کس ...
که عبدالله عفیف ... سعید بن مخنف آمد ... و آرام ... اما آشوب در میان شهر
افتاده بود و مردم کوفه ... گروه شده بودند ... کوتوال ... سعید بن مخنف ...
وقت اتفاق افتاده بود که ابن زیاد لشکر خود را به ... کرده بود ... سر امام حسین علیه السلام فرستاده بود
... و ... لشکر ... و ... در سواد کوفه پراکنده کرده بود و ...
و بصره و کوهستان فرستاده بود چون عبدالرحمن سعید دید که آن مردم جمع شدند و ... امیرالمؤمنین
... مردانه و شجاع و فرزانه بودند سعید بن مخنف برخاست و خطبه بلیغ مشتمل بر حمد و ثنای حضرت پروردگار و
نعت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و سلم و منقبت امیرالمؤمنین علیه السلام ادا نمود پس گفت صد هزار لعنت خدا بر قاتلان حضرت
امام حسین علیه السلام باد و بر ابن زیاد و یزید لعین صد هزار لعنت باد و پس ای مردمان من در آذربایجان بودم و آنجا ... میکردم
و ... آمد چه از کوفه و چه از بصره و چه از عراق ... که حضرت امام حسین علیه السلام متوجه کوفه شده
باشد ... و ... دشمنان ... و مال ... من آمدم ... او حال ... که
این زمان بر ما و بر جمیع مسلمانان لازم است طلب خون آنحضرت کنیم و ... و این زمان لشکر ابن
حرامزاده پراکنده است ... که توانیم کاری کنیم که دل ما پاره ... سه هزار مرد
همراه من هست ... بودند گفتند که سر و جان و مال ما فدای حسین ابن علی علیه السلام ...
... که سرهای شهیدان را پیش یزید پلید برند اکنون مصلحت آنست که در عقب ایشان برویم و
سرها را از ایشان باز ستانیم و امام زین العابدین علیه السلام را باز آریم و همه بروی بیعت کنیم و در خدمت او ...
و با دشمنان او ... کنیم ... که توانیم ... قرار دهیم چون سعید این شنید شاد شد و ایشان را ...

اما راوی گوید که پسر ابن زیاد ملعون ده هزار لشکر کوکبه سپهر زیاد در خزینه باز کرد و زر و مال بسیار بدیشان داد
مردم او را میستودند و جاسوسان میآمدند و خبرها معلوم میکردند و چنان حضور خبر رسید گفتند یکی از زندیان
ابن زیاد که او را کثیر بن شهاب میگفتند پیش ابن زیاد آمد و گفت ای امیر چه ایستاده که سعید بن مخنف با سه هزار
کس و مال بسیار از آذربایجان آمده است و مردم عبدالله عفیف همه بر وی بیعت کردند و زیاده از ده هزار کس گرد جمع
شده اند و مکر و حیله تو را و عبدالله عفیف پسر او عبدالرحمن از کوشک برده این همه فتنه او کرده است و حالا از او گشته
سوار شو تا همین ساعت او را بگیریم و سرهای ایشان را از تن جدا کنیم و در جوال کرده هم بر عقب سر امام حسین ع
پیش یزید پلید برم تا شاید که این جهان آرام گیرد و این دولت بر ما بماند چون ابن زیاد ملعون این سخن شنید
بهم برآمد و گفت تا نفیرها بدمیدند و نقارها فرو کوفتند تا لشکریان خبردار شدند و بر در کوشک جمع آمدند پس
ابن زیاد از کوشک بیرون آمد و تمام بزرگان بنی امیه را جمع کرد و گفت ای یاران بدانید که خدای تعالی امر
مت زیاده و ما را افضل کرده بر پسر ابوتراب و همه را کشته کرده بر دست ما و کان ما آن بود که دیگر دوست و شیعه
ابوتراب در عالم نباشد اما دیدید که آن کور بدبخت و قوم بغاوت جمع کردند اکنون بدانید که سعید بن مخنف
که دوست امیرالمؤمنین یعنی معاویه ملعون از محب ابوتراب توبه کرده بود حالیا با سه هزار کس بدین شهر آمده و پسر او
عبدالرحمن آمده و عبدالله عفیف را از بند من برده و اکنون سر فتنه در زمین باید که مردی کنید و ما را از ایشان
ایشان را برآرید هر کس که سر از آن جماعت پیش من آرد او را هزار درهم و دهی و سلاح بخشم و هر کس که
سر سعید را پیش من آورد ده هزار و هر ولایت که خواهد بدو بدهم و هر روز سه حاجت او روا کنم
و در ساعت ده غلام و ده اسب و ده خلعت بدو دهم و این صله غیر باشد و صله امیرالمؤمنین ده برابر
این باشد آن ملعونان گفتند ایها الامیر اقویم که حضرت امام حسین ع شهید کردیم و باک نداشتیم ما از این قوم
هم برآوردیم چون ابن زیاد لعین این سخن بشنید شادمان شد پس بفرمود تا نفیرها زدند و نقارها کوفتند و لشکرهای سوار
شدند زیاده از ده هزار سواره و پیاده روی بحرب نهادند اما راوی گوید که جاسوسان خبر بسعید رسانیدند
و آواز شنیدند ایشان نیز کمر سلیح شدند و تمام بیرون آمدند و دل بر حرب نهادند سعید گفت ای دوستان
محمد و آل محمد اگر میخواهید که خدا و مصطفی و مرتضی از شما خشنود باشند مردانه باشید و بر این سگان جهنم رحم مکنید
که ایشان بر امام معصوم مظلوم رحم نکردند ایشان بیکبار فریاد برآوردند که ما جان داریم میکوشیم و تا یک کس
از این ملعونان زنده باشند دست از حرب ایشان برنداریم سعید خوشحال شد ایشان را دعا خیر گفت پس
آمدند بر سر چهار راهی و لشکر بحصه شدند و بهر راهی گمیخته بایستادند و علمها سرخ و سعید بر او ایستادند و ایشان توشته
بر آن نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله و علی ولی الله و نقارها میزدند و از سوی عبدالرحمن سعید برو گرتیب کی کشته

ورزه داودی پوشیده و خود عادی بر سر نهاده و سپر بگادرس پشت افکنده و نیزه جوهره زر علی در دست گرفته و شمشیر
مصری حمایل کرده و کمند شصت زرع از فتراک در آویخته مرکب جولان میداد و دو هزار کس از جنب زان با او همراه بودند
و علی بن مخنف و ابابن مخنف همراه او بودند ایشان بیامدند تا بخانه عمر سعد رسیدند که نزدیک کوشک بود و آتش
در آن خانه زدند و سرای شمر ذی الجوشن را غارت کردند و آتش زدند و هر کس از سپاه ابن زیاد میدیدند میکشتند پس
آشوب و غلغله در شهر افتاد و این خبر با ابن زیاد لعین رسید عمر بن حجاج ابو دیر الحکمی و آن ملعون بکربلا رفته بود
و عباس بن علی را شهید کرده بود و ابوبکر علی را زخم زده و امام حسین ع هم زخم زده بود که لعنت خدا بر آن ملعون باد
ابن زیاد او را گفت ای عمر تو پیش حرب برو و بر هیچکس رحم مکن تا من بر سم پس محمد بن اشعث الکندی را بخواند و گفت
شما با پنج هزار کس بر در کوشک باشید و کوشک را نگاه دارید پس ابن زیاد با کشنده گان امام حسین ع چون کعب
بن کعب و زهیر بن قیس و حصین بن نمیر و مانند اینها بیامدند در برابر سعید بن مخنف بایستادند پس عمر بن حجاج
روی بعلی بن مخنف آورد و محمد اشعث روی بعبدالرحمن سعید کرد و ابن زیاد در برابر سعید بایستاد و هر سپاه ابن زیاد که می
رسیدند خویش لشکر آراسته میدیدند که راهها و بامها فرو گرفته بودند و تا چشم کار میکرد مردم بر بامها و بازارها
و پیش دکانها برآمده بودند و لفرج میکردند و نقارها میکوفتند و غلغله و آشوب در شهر افتاده بود و که رحم مکنید این
سگان ملعون را که رحم بر امام حسین ع نکردند و غوغای عظیم بود گویا که روز قیامت ظاهر گشته چون عبدالرحمن سعید
چنان دید اسب برانگیخت و جولان نمود و شعری چند در مدح اهل بیت بخواند و صلوة بر ایشان داد و لعنت میکرد بر ابو
سفیان و یزید پلید و قاتلان امام حسین ع پس در برابر ابن زیاد آمد و گفت ای عاق این نفیر و نقاره پس کن تا
من بنصیحت گویم ایشان بس کردند پس گفت ای حرامزاده کافر ملعون تو دعوی میکنی که من مسلمانم و امت محمدم و فردای
قیامت امید شفاعت از محمد دارم و قرآن کتاب منست ای سگ حرامزاده درین صد و چهارده سوره کلام الله
که شش هزار و سیصد و شصت و شش آیه است در کدام آیه آمده است که فرزندان رسول خدا را بکشید و سرهای
ایشان را بر نیزها کنید و عورات ایشان را چون اسیران ببرید این چه کار است که کردی ای سگ با خود فکر کن که چه کرده
فردای قیامت جواب مصطفی را چه خواهی داد و وای بر تو ای سگ بدبخت من امروز بکوشک آمدم و شمشیر برآوردم
تا داد از تو بستانم اما نکردم که مردان نگویند که مرد مخمور است و در جامه خواب کسی را کشتن آمده بود یعنی
من عبدالله عفیف بود که او را آوردم و این زمان در برابر تو ایستاده ام و اینک مردم آمده در برابر تو ایستاده اگر مردی
داری در میدان آی چون عبدالرحمن این بگفت اشارت کرد که نفیر و نقارها کوفتند اما چون ابن زیاد این سخنان
بشنید در فکر شد و خواست که مرکب برانگیزد و بحرب او آید همراهان نگذاشتند که تا ما ایستاده ایم نگذاریم
که شما بحرب آئید ابن زیاد گفت دیدید و شنیدید که چه گفت و چه سفاهت با من کرد و مرا ناچار است که بحرب او

روم اما شما و نفس من با شید الرحمن که او برین زیاد میکند از چپ و راست در آئید و او را در میان گیرید هلاک کنید پس یکی
و الذرق تا قدم در آهن و فولاد غرق شده و بر مرکب تازی نژاد سوار گردیده روی بمیدان نهاد و شعری در مدح یزید ملعون و
معویه برخواند و مبارز طلبید و گفت طاعت یزید با طاعت مصطفی برابرست و طاعت مصطفی با طاعت خداست و هر کس برین سخن
ماهی نجو و مالش حلال است دشمن ایزد یا ما بگفت پس ابن سعید گفت ای پسر سعید کسی که دعوی کند که ما بهتر خلقانیم نبی حضرت
امام حسین ... از دولتش این زیاد آمد و او شهید شد و شما هم روز روشن ما بدو نفرت دید که هر چیز و باد او حق شما آمد و شما
لذر شمع اهل بیت و صلابت هم او را با کوه و برف یزید کار کردن شما کریختید و پنهان شدید و او را بدست ما داکه اشنید او
الله گنه کویم و خون او در گردن شماست که یاری او نکردید و ما چون این کار کردیم شما را چیست بر خواسته این بگفت و بر
عبد الرحمن سعید حمله کرد و هر دو با هم بر او بخشید و حرب عظیم کردند چنانکه هر دو لشکر از ضرب ایشان حیران بماندند و چند
طعن نیزه در میان ایشان رد و بدل شد ابن زیاد ملعون نیزه بر زیر بغل عبد الرحمن زد که نیزه و جامه بدرید و اندک
در زیر بغل او جا کرد و مجروح شد عبد الرحمن چون چنان تیغ بر کشید و گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین این تیغ ضربم از طلب خون
فرزندت حسین است و تیغ بالا برد که بیک زخم کار ابن زیاد تمام کند و ان شغال مکار بسر از چنگال آن شیر بیرون
برد و عبد الرحمن در میان گرفتند و عبد الرحمن همچو شیر گرسنه که در گله افتد از چپ و راست میزد و میکشت و
یاران عبد الرحمن حمله کردند و لعنا ما نزاختند و پاره پاره کردند ابن زیاد با هزار سوار حمله کرد و عبد الرحمن با دویست سوار در
میان گرفت و ایشان بسیار از سپاه ابن زیاد بکشتند سعید بن محنف هزار سوار دیگر بمدد ایشان فرستاد و آن دو سپاه
با هم او بخشیدند و گیر و دار افلاک و انجم رسید گویا که روز قیامت آشکار شده بود و مردم کوفه از بامها و منارها و پیش
طاقها فریاد میکردند که ای مؤمنان امان ندهید این سگان جهنم را و خون حضرت امام حسین ع بخواهید و سوار
با سوار و پیاده با پیاده حمله کرده و از گرد و غبار جهان تاریک شده و از نعره مبارزان و گیر و دار پهلوانان و ها و هوی
بر دلان و آه و ناله زخمداران و صدای سم مرکبان زلزله در زمین و زمان افتاده بود و آن چنان کرده بکار یکدیگر حمله
میکردند عبد الرحمن سعید و طارق اعمش در میان لشکر افتاده میکشتند و ابن زیاد را طلب میکردند تا عبد الرحمن
خود را بر قلب سپاه ابن زیاد انداخت دید که آن ملعون در پای علم ایستاده بر او حمله کردند و جنگ در گرفت و عبد
الرحمن با ایشان در آویخت اگر آن غلامان نبودی آن حرامزاده جان نبردی عبد الرحمن چون حیران دید در قهر
شد و بر آن غلامان حمله کرد و چند کس از ایشان بکشت و باقی از پیش او بگریختند و عبد الرحمن بار دیگر خود را
با ابن زیاد رسانید و تیغ بر او افکند بر کتف آن ملعون آمد چنانکه زره و جامه را بدرید و دو بار زور ابن زیاد گذشت
ابن زیاد چون از زخم خود نعره زد و روی بگریز نهاد چون پاره برف از اسب افتاده بیهوش شد و سپاه ابن
زیاد بر سر او جمع شدند بر سر او هجوم کردند سعید بن محنف و طارق اعمش با سپاه حمله کردند و لشکر ابن زیاد را ضرب

و جنگ کنند

لعین جنگ میکردند چنانکه مؤمنان به تنگ آمدند و راه گریز میجستند سعید بن محنف و طارق اعمش و عبد الله عفیف فریاد
بر آوردند که ای مؤمنان زنهار زنهار که مروید و گرنه شما را بکشند و زنان شما را اسیر کنند و برادران شما خواهند کشت بکشید
دیگر پای محکم کنید که فتح از شماست مردان چون این سخن شنیدند باز گشتند و جنگ در پیوستند تا نماز شام و چون
تاریک شد هر یکی بجای خود رفتند و باز روز دیگر جنگ پیوستند همچنین سه روز حرب بود روز چهارم حیان حرب
در پیوست که وصف نتوان کردن چنانکه از صدای مبارزان و نعره سواران و سهیل اسبان گوش کرو دل کر می شد
عبد الله عفیف ظاهر بود که صد غلام زنگی قاروره انداز بر در لات با شما نشستند و غلامان قاروره انداز کرده بود وجه
غلام زنگی دیگر در پیش لشکر آمده بود قاروره اندازی کردند و بر هر کس که قاروره میافتاد مرد و مرکب میسوخت لشکر
ابن زیاد چون آتش دیدند بر عقب نشستند و سپاه مؤمنان دلیر شدند پس عبد الله عفیف کس بغلامان فرستاد که
جد کنید قاروره بر علمداران ابن زیاد رسانید و علم او را بسوزانید و غلامان از علمدار دور بودند جنگ پیش آوردند
و عبد الرحمن سعید را غلامی بود و تیر الیاس زخوب میانداخت او را طلب کرد و گفت ای غلام اگر توانی در علمدار را تیر
زنی و علم را سرنگون کنی من ترا از مال خود آزاد کردم پس آن غلام ترک تیک عنقا در برابر علمدار برآمد و کمان را بزه
کرد و خدا را یاد کرد و از روح امام حسین ع مدد طلبید و خدنگ را در کمان پیوست و بر سینه علمدار راست کرد و بر محمد و آل او
صلوة فرستاد و گشاد داد و بر سینه علمدار آمد که از پشتش بیرون رفت علم دار با علم در هم گردید و علم کفر نگونسار گشت
یکبار عبد الرحمن سعید و سعید بن محنف و عبد الله عفیف و طارق اعمش روی بر لشکر نهادند و حمله مبارزان نامدار بر لشکر
کفار حمله کردند و لشکر ابن زیاد ملعون علم خود را ندیدند روی بهزیمت نهادند و مؤمنان روز آور شدند و از
عقب ایشان میرفتند و میکشتند ابن زیاد ملعون دید که کار از دست رفت در آن حال کوه تنگ در آمد و گفت
تا در کوه تنگ را ببستند و مال و اسباب بیرون کوه تنگ بگذاشتند مؤمنان مال بسیار بردند و خوشحال شدند
کسان و سپاه ابن زیاد آنها که در بیرون بودند همه پنهان شدند و در این مجلس گفته شود
خداوند اخبار چنین روایت کند که چون غلام عبد الرحمن سعید علمدار را بکشت و مؤمنان قوت گرفتند عبد
الرحمن سعید سه زخم داشت و چهار کس نیز که زخم داشت پس لشکر ابن زیاد در کوه تنگ گریختند و تمام کوه و هامون کشتها
کشته افتاده بودند و ابن زیاد در زخم داران خود را گفت تا زخم خود را بربستند و ابن زیاد زخم عظیم داشت با امیران
شام و بزرگان بنی امیه گفت دیدید که امروز عبد الرحمن سعید چه کرد و با ما چه کردند که من این دلاوری و شجاعت ازو
دیدم از هیچ کس ندیدم و لشکر ما را او شکست داد که در آن زمان حمله میکرد و بسیاری بکشت و ما بزیست و من
ندانستم که او این همه شجاعت داشته باشد اکنون ما را تدبیر دیگر باید کردن تدبیر آنست که هم درین شب لشکر
از وسط و لشکر کوه و اینها را در میان گرفت پس بگفت تا لشکر را بشمردند چهار هزار کس کشته شده بود

دراز مردم خوارزم و سعید هزار و سیصد کس شهید شده بود و ابن زیاد را دهر در دل آمد اما از هر دو سپاه طلایه بیرون کرده
لشکر را در شهر در دست مؤمنان بود و لشکر دیگر با کوفه در دست ابن زیاد و سپاه او بود پس ابن زیاد هم در آن شب
تا هنگام در شهر فرستاده مدد طلبید اما روایت کنند که عمر بن حجاج و شمر و شبث و عمر بن سعد و این سه منافق انگشته بودند و صف
خوارزم و تعریف حرب عبد الرحمن و مبارزت او بکردند تا در شب جنگ کنند مردمان طلایه آمدند و مردی را آورده
گفتار پیش ابن زیاد و او در پیش حاکم الامین فرود آمده است و بگوید که وا قضا شده و برای کینه که شبیخون
زنیم و همه را هلاک کنیم ایشان مانده اند و چون آواز نقاره ها شنوند و فرو رانیم که خبر بد لعین ... را دشنام گفتند
این بگفت و بازگشت و محل عمر بن حجاج لشکر را خبر داد و همه آراسته شدند و گوش با آواز نقاره نهادند و او را
گویند لشکر خوارزم ... جای این فرود آمدند پس سعید و عبد الرحمن و عبد الله عفیف و همه مهتران جمع شدند و گفتند
امروز ... بر ما گشته افتاده بود و عبد الله عفیف کارها را خوب کرد و اگر نه ما از جمله ... گشتگان بودیم پس عبد الله
عفیف گفت ای جوانمردان نیت ها را با خدا صاف کنید و از برای امام و ننگ بکوشید و بدانید که اگر ما را بکشند شهید
باشیم و با بهترین ... امام حسین ... که او را با یاران خوار شهید کردند و سه شبانه روز او را آب ندادند ...
که امشب بر ایشان شبیخون زنیم شاید که ما را فرجی روی دهد و کار ایشان خراب سازیم پس همه گفتند راست گفت عبد الرحمن
گفت این شبیخون امشب من و سعید اکنون ... و من ... خواهم و اگر خدا توفیق دهد کار بکنیم پس آن ...
حاضر بودند گفتند که شبیخون امشب ... بیابیم که ... پس عبد الرحمن ... هزار مرد از آن سپاه جدا
کرد و همه مردمان نامدار و مبارزان کارزار همه مکمل و مسلح شدند و چون پاره راه آمدند پاره ای آن لشکر را گفت
که شما در جا کمین کنید و چون ... شود کمین برگشایید و بگویید که ... در آیند پس ... دیگر
روان شدند چون عبد الرحمن برفت عبد الله عفیف لشکر خود را طلب کرد و گفت شما نیز برای ... و نقاره ها
مهیا کنید و ... کنید که آتش در ابن زیاد لعین زنید با کوفیان او را بسوزانیم پس آن ... غلام ترک مسلح
شدند با نقاره ها ... از عقب عبد الرحمن سعید روان شدند و طارق اعمش و عمر بن طارق ... سالار
لشکر روان شدند و از آن ... غلام ... و صد کس دیگر در پیش لشکر ایستادند ...
تا نزدیک طلایه ابن زیاد رسیدند و می شنیدند که ... که بهترین خلفا ابو سفیان ...
و آن ... عبد الرحمن سعید همچو شیر خشمناک از کمین برجست و حمله کرد و گفتند ...
بر عمر بن حجاج زدند به یک حمله او را ... بر عمر ... زدند ... و آواز نقاره و ...
برآمده و های ... دلاوران و گیر و دار پهلوانان بر فلک دوار میرسید و عبد الرحمن در میان آن لشکر
افتاده از هر جانب حمله میکرد ... و آن روبهان ... آن شیر ژیان روی به هزیمت نهادند

و مؤمنان

و مؤمنان آن سپاه را ... برداشته ... کشتند و میدوانیدند تا در کوفه ابن زیاد رسیدند و ابن زیاد چون
چنان دید گفت آه ... ایشان در دل داشتم ایشان بجا آوردند پس بانگ بر سپاه زد و حمله کردند و عبد الرحمن بر
عقب ایشان بود که طارق اعمش و عمر بن طارق ترک ... در آمدند و تیغ و تیر و نیزه بر آن کافران نهادند و آن
غلامان قاروره انداز بر بالا برآمده دست و بازو گشادند و جنگ درگرفت و مردم کوفه خبردار شدند همه بالا
برآمدند و غوغا و شور برخاست که گویا روز رستخیز شده و مؤمنان ... که غلامان قاروره انداز دست
کار ... هر که را قاروره زدند آتش ... دو مرد و مرکب بسوخت و لشکر ابن زیاد ... شسته و ابن زیاد چون
غلامان تیرانداز ... پیش روید و این همه زنگیان را تیرباران کنید ... ترک پیش آمدند و تیرباران کردند
... عبد الرحمن چون چنان دید طارق اعمش را گفت ... و عبد الله عفیف را خبردار کن
طارق اعمش رفت و عبد الرحمن چون دید که زنگیان از تیرباران ترکان میگریزند گفت ای جوانان ...
... این ترکان ... با عمر بن طارق ... در سر ... و صف ... هر چند ...
... که آن ... برکشند و در میان ایشان ... عمر بن طارق ... بر زنگیان زد که شما را چه رسید
که ... این ... بر زنگیان ... آمدند و پیش ... آتش ...
... و عبد الرحمن ... حمله کردند ... و علم ترک ... برکشند و ... روی ... نهادند
و لشکر کفار را ... بر کنند ... ابن زیاد بر در کوفه ... بود و مردم ...
... و غلامان ... دشنام میداد ... که طارق اعمش و سعید بن مخنف و عبد الله عفیف خبر داد که احوال
مؤمنان ... بر ... سعید بن مخنف و عبد الله عفیف سوار شدند و با ... گفتند که شما ...
... با لشکر ترک ... ابن زیاد در آمدند و تیغ و تیر و نیزه در آن ... نهادند ...
... شد ... هزار مرد ... بودند ... و در شهر ...
... گشته ... سواران و پیادگان ... عبد الله عفیف بانگ بر زنگیان زد که چه
ایستاده اید زنگیان ... آتش انداختن کردند ... بر علمدار ابن زیاد رسانیدند و علم را با علمدار
آتش زدند ... سرنگون کردند ... ابن زیاد چون ... دیدند روی بگریز نهادند ابن زیاد ...
خود را ... کوفه ... ما من بروم و لشکر جمع کنم ... هزار ...
... عبد الرحمن سعید ... و ... از شهر بیرون کرد و بازگشت ...
شدند از لشکر ابن زیاد ... هزار کس کشته شده بود و از سپاه مؤمنان ... کشته شده بود ...
مؤمنان بودند ... و ... انداختند و مال ... بر مؤمنان قسمت کردند ...

کفته اند که بعد حضرت امام حسین ع رفته بودند غارت کردند و خانه‌ها را خراب کردند و زندان ابن زیاد را نیز خراب کردند
و هر کس که در زندان بود آزاد کردند و هر چند مختار را طلب کردند نیافتند زیرا که او در کوشک در بند بود تدبیرها میکردند که
کوشک را بچه نوع بگیرند و [illegible] فرستادند و صد طلیعه به کرد شاید در عقب شهر در کوچه‌ها ببرند و کذارند که آن سرها را پیش
بر سر چنبه بر زنند پس منادی کردند که هر کس یکی از آن سکان که در کربلا بحرب امام حسین ع رفته بودند بیاورد یا خبر او را بیاورد
و صد هزار درهم بستاند مردم در تفحص افتادند و قاتلان امام حسین ع بدست دادند تا دویست نفر از آن ملعونان کشته شدند
راویان اخبار چنین روایت کنند که عبدالرحمن بن سعید لشکر را عرض داد و تدبیر میکرد که کوشک بگیرد و لشکر خود را [illegible]
نمود و وعده‌ها کرد و هر چند که جنگ به کوشک آورد کاری نکرد چرا که کوشک قایم بود و خندق پر آب و ربع و باروی قایم
کرد و لشکر و غلامان ابن زیاد برابر و بر آمده و تیر و سنگ میانداخت و اینها نتوانستند که کوشک را بگیرند اما ابن
زیاد ملعون با چند نفر از مصاحبان خود بر حصار نشسته کرد قبیلها میکشتند و لشکر جمع میکردند و لشکر میامدند و کرد کوشک
فرو میکرفتند و دروازه‌ها را کرفته بودند که نه بشهر میامدند و نه از شهر میرفت هفت روز بگذشت و درین هفت روز جنگ بود
و نتوانستند که کوشک را بگیرند و ابن زیاد ملعون پیوسته در غم و اندوه بود که مبادا کوشک را بگیرند پس مکتوبی نوشت چنین
کویند که این مکتوب را عبیدالله بن زیاد به … زندان … زیاد بن عبیدالله و زیاد … بود و قرآن خوانده بود و از جان
و دل دوستدار اهلبیت بود و از ترس پدر ظاهر نتوانست کرد و آن روز که سر مبارک امام حسین ع را پیش پدرش آوردند
از چند آن کریست که صفت نتوان کردن و هر چند پدرش از سبب آن می پرسید چیزهای دیکر بهانه میکرد پس ابن زیاد
بپسر نوشت که … و … و بدست کس … و زندانیان … ملاحظه کنید که من با پنجاه
هزار سوار و پیاده … بیرون کوفه نشسته ام و در صدد آن که شهر را بگیرم و با کوفیان کارزار کنیم که تا قیامت
… اکر … کار از دست برود دو کس فرستاد مختار بن ابی عبیده و هانی بن هانی و …
و سوید بن مراحم را از زندان بیرون و آنجا که گفت … در ایوان تخت را بر دار و … را بر دار
تخته … حلقه … آن را بیرون آور و زیر زمین … و در آنجا … و خداوند که در آن چند …
جست درین اوقات … اعتبار … ام و از برای روزی کذاشته ام که بکار آید آن پنج کس را در آنجا
بند کن و … آن را تمام کن که اگر آن پنج کس از آنجا خلاص شوند کار ما … و اگر … که کوشک را …
معتبرست که آن پنج کس … که این جماعت … جهت آن پنج کس … کنند والسلام پس نامه را بر کردن
کبوتری که در کوشک آموخته بود بستند و رها کردند و کبوتر آمد و … بر بام نشست او را بگرفتند و نامه را پیش زیاد
آوردند چون برخواند و از احوال واقف شد گفت این کار را … باید کردن که کسی واقف نشود و درین بودند که
آواز نقاره و نفیر بر آمد زیاد پرسید که چه شده گفتند که زیاده از بیست هزار نفر سوار و پیاده بحرب می آیند و قول

کفتند

کرده اند که لشکر … باز کردند پس زیاد نظر نمود که سپاه او نیز مکمل شد هم بر برج و باره بر آمدند و علم ابن زیاد …
بر بام … و آغاز جنگ کردند اما ابن زیاد ملعون چون آواز نقاره شنید و … خود را بر بام کوشک
دید … تا لشکر او مکمل شدند و روی بر دروازه‌ها نهادند اما راوی گوید که سعید بن مخنف و عبدالله عفیف با ده هزار کس
روی بکوشک نهادند و عبدالرحمن بن سعید و طارق … و عمر بن طارق و عبدالرحمن بن زهیر روی بجنگ نهادند و ابن زیاد با ده
هزار کس در جنگ … شدند اما عبدالله عفیف زکیان خود را طلب کرد و گفت ای فرزندان خدا گواه است که چون این کار
تمام شود هر کدام شما را انقدر مال بدهم که صفت نتوان کردن و اگر کشته شوید اجر شما را فردای قیامت حضرت امام حسین ع
بدهد پس آن زکیان بر جای خود رفتند و هر کس که سر از عقب … بر دارد … و او را آتش میزدند و … در درون
کوشک می انداختند و کسی نتوانست سر از عقب … بر آورد پس چند غلام زنگی در آب خندق انداختند و
پیش در آمدند و آتش بر در زدند و در کوشک سوخت و آتش در دهلیز افتاد و چون زیاد بن عبید آن چنان دید بمحال
آن پنج کس … پسرش کفته … کرد پس نامه بعبدالله عفیف نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم این
رقعه ایست از زیاد بن عبیدالله بعبدالله عفیف و سعید بن مخنف شما را خبر دهیم که خدای تعالی در قرآن میفرماید …
… الکنون … که انچه مردم کردند … و ماتم امام حسین ع … و در عزای او کریسته ام و …
… ام و محب اهلبیت و خدا و رسول و روح امام حسین ع را شفیع میاورم که مرا و مادرم و خواهرم را
زنهار دهید و دیکر شما میدانید … مردم که درین کوشکند و مال … بجهت آن شما … اکنون … بسیار
است دیکر شما حاکمید پس آن نامه را بغلامی داد و گفت که پیش عبدالله عفیف رسان پس غلام بر بام کوشک آمد و او را در
تیری بست و در لشکر مومنان انداخت و گفت این تیر را بعبدالله عفیف رسانید آن را پیش عبدالله آوردند و بر خواند
پس عبدالله عفیف … بخواند بعضی گفتند که زیاد مکر کرده … بعضی گفتند که او کودک است …
… هر کسی چیزی گفت عبدالله عفیف گفت زیاد راست میکوید در آن روز که سر مبارک امام حسین ع را آورده بودند
ابن زیاد ملعون مرا با مختار … در زنجیر کرد و گفت این سر آن کس است که شما او را امام و مقتدا میدانستید …
… در پیش … نهاده … زیاد تیغ کشید که بزند این پسر دست او بگرفت و گفت ای پدر شرم نداری
که خدا … قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی شما مکافات ایشان سرهای او را
بر سر نیزه میکنید و زنان و فرزندان ایشان را اسیر … و میکویند که مسلمانیم شرم از خدا و مصطفی بدارید …
و بعضی از شما نیز … عبدالله عفیف گفت من این سخن را از این پسر شنیده ام مختار … بر این سخن کواهند و این شعر …
که از برای امام حسین ع گفته است ارجوا الله قتلوا حسینا شفاعة جده یوم الحساب … این سخن شنیدند
… گفتند … پس جواب نامه را بنویسید و او را زنهار دهید پس … را خواندند که در آن زمان …

از خط موشحه رسید عبدالله عفیف بگشود و مروت مضمون آنکه بسم الله الرحمن الرحیم من عبدالله بن عفیف الازدی الی
عبیدالله بدانکه اگر آنکه تمام عالمیان تو کرده هستی یا که هر تیری از حصار است و زر و مال که در کوفه است با اسب خلق
از آن تست بشرط آنکه شیعیان را رها کنی که ایشان کشتگان اهل بیت اند تا در جهان عزیز و مکرم باشی والسلام پس نامه بر بسته
و در کوفه انداختند و زیاد نامه پیش بخواند و خواست که انچنان کند با زره بر تن که با شصت هزار کس از بیرون کوفه
بسوی ما رسید این خبر با مادرش بگفت مادرش گفت زنهار ای پسر این سخن را کار مکنی که اگر ایشان را رها کنی لشکریان عصیان کنند
امیر بطرف شوند ایشان سرداران و میران و حاجب لشکر بدانست که رها مکن و جواب نامه ایشان منویس و توانچه در دل
داری میدار و در مختار هیچ مگوی تا در زیر [illegible] شمشیر [illegible] پس پسر زیاد کودکی بود از سخن مادر از راه
برفت و هیچ نگفت اما زنگیان هفت روز در کوفه را ابو بستند و در میان کوفه با یغما کشیدند و ایشان بودند سعید بن مخنف
با الفی کس اتفاق نمود که آب بر آتش بخندد و آتش را کشند پس کس پیش ایشان فرستاد که شما را امان است بیرون آیید
ایشان رسول را دشنام دادند پس خبر بسعید بن مخنف رسید سعید با لشکر بکوفه در آمد و [illegible] چندان بکشتند
که خون مثل سیل بخندق میریخت عاقبت بتنگ آمدند فریاد برآوردند که الامان الامان ایشان را امان دادند و از
کوفه بیرون کردند پس زیاد پیش سعید بن مخنف آمد و سلام کرد و گفت که رحمت خدا بر شما باد که دل مرا خنک کردید
اما مرا اجازه نیست گفتند ای پسر خوش آمدی و او را در خبر گرفتند و گفتند ای جوان ما را زر و مال نمی باید همه از آن تو باشد بشرط
آنکه شیعیان را با ما دهی مادرش نزد ابن زیاد بعقب در آمد و سلام کرد و گفت ای میران شما خوش آمدید و این پسر کودک است هر چه
میگوید راست میگوید و در قتل امام حسین هم چندان تقصیر کرده است و بعد از آن گفت که در زندان در پیش شما است
هر که را میخواهید آزاد کنید و هر که را میخواهید بکشید پس ایشان هر چند مختار را طلب کردند نیافتند [illegible]
اما راوی چنین گوید که چون سعید بن مخنف کوفه را گرفت و هر چند طلب کردند مختار را نیافتند
و هیچ کس هم از دختران و بزرگان عرب [illegible] شده بودند همه بگریستند [illegible] اهل بیت هر کدام را اسب و دستی سلاح دادند لیکن دیدند
از مختار اثر نیافتند زیاد را گفتند که مختار کجاست گفت نمیدانم زندانبانان را پرسیدند که مختار کجاست گفتند سه شب است
که ایشان را از پیش ما بقید برده اند حال ایشان نمیدانیم سعید از برای مختار بسیار ملول گردید که مبادا ایشان را کشته باشند پس عبدالله
عفیف آمد شیعیان در دست و پای او افتادند و احوال با او گفتند عبدالله گفت هزار حیف در مختار و قدامه و این قدامه شصت
سال عمر داشت و رکابدار امیرالمؤمنین [illegible] بود و امیرالمؤمنین [illegible] و جانانی بود و از پسر شاه [illegible] امام حسین [illegible] بود که
بعد [illegible] بعضی کتابها چنین که فرستاده بود [illegible] و او را گرفته پیش ابن زیاد ملعون آورده بود و خواست که او را بکشد زن
ابن زیاد او را خلاص نمود و ابن زیاد او را در بند کرد [illegible] خواست زن ابن زیاد آن بود که قدامه نامه او را بدمشق پیش
آنکس برده بود که او را دوست میداشت این قدامه را امروز باز در بند بود عبدالله عفیف گفت که اگر وی رحمت الله

کارها بسیار

کارها بسیار خوب بود مادرش گفتند ای زیاد خزینه و سلاح باده گفت بچشم چاره نداشت که بند و پس سلاح خانه را نمود
مادرش از غصه دندان بدندان میزد چاره نداشت پس در سلاح خانه را بگشادند و بیرون چند دیدند که [illegible] کس هر کس بود
هزار درع و [illegible] داودی و مغفر و دستار برداشتند و سه هزار جوشن و دو هزار گرز و هم و تیغ هندی بر گرفتند و نیزه
و ترکش و سلاح دیگر را عدد نبود بهر مقدار که میخواستند بر گرفتند و اسپ قسمت میکردند و سلاح بسیار از خانه عمر سعد بیرون
آوردند و اما راوی اخبار گوید که زن ابن زیاد بسیار ملول بود به پسر گفت که نامه بپدر بنویس و او را از تمام احوال
خبر کن پس زیاد نامه نوشت و تمامی احوال در آن نامه ذکر کرد و گفت زودتر فکری بکن پیش از آنکه این جماعت بر
احوال آن هیچ کس اطلاع یابند پس نامه بغلامی داد که به لشکرگاه ابن زیاد رساند غلام بر بالای باره بر آمد و جائی که
عبدالرحمن سعید جنگ میکرد و سنگی چند پیش خود نهاد و سنگ می انداخت نامه بر سنگ بست و بینداخت نزدیک
علمدار بر زمین آمد او را پیش ابن زیاد آوردند نامه را بخواندند از تمامی احوال با خبر گردید پس کسی فرستاد تا سپاه از پیش
دروازه بر عقب آیند و جنگ نکنند پس سالم بن عطیه القرازی [illegible] طلب کرد و گفت پیش دروازه رو و بگوی که رسول ام از پیش
ابن زیاد بعبدالرحمن ای عبدالرحمن پسر زیاد میگوید که بر خود رحم کن و بر این قوم که همراه تواند رحم کن و دست از حرب بدار
و بیا که هفت جمع مع قرآن بنهیم و سوگند بخوریم و صلح کنیم و اگر صلح نکنی از شهر بیرون آی تا با تو حرب کنم پس [illegible]
و پیغام ابن زیاد رسانید عبدالرحمن سعید گفت ابن زیاد را بگوی که ما از برای زر و مال دنیا با تو حرب نکنیم ما از برای
خون امام حسین تا ما با تو حرب بکنیم و تو چنین بر وی رحم نکردی ما بر تو رحم نکنیم اینک ما را می ترسانی که چند هزار کس باشند
ما نمی ترسیم و باک نداریم زیرا که حق تعالی میفرماید و کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة دیگر آنکه اگر دست شما را باشد ما شهید
باشیم و تا قیامت یاد ما کنند [illegible] اگر گفته اید که بیرون آیید تا حرب کنیم ما برای حرب هم فردا بیرون آییم
و حرب کنیم تا ظفر کرا باشد پس رسول باید و آنچه شنیده بود بگفت ابن زیاد گفت [illegible] این کاری بکنم که در روزگارها
گویند پسر زیاد در شام بعد از این کس فرستم بولایتها که عالمیان و کارکنان خبر دهید هر کجا دوستان ابو تراب باشند همه هلاک
کنند پس لشکر را عرض داد شصت هزار کس سلاح داده موجود بودند همه را دلداری داد و گفتند ایها الامیر هیچ غم مخور که ما باک
نداریم فردا بیک حمله همه را هلاک کنیم اگر صد هزار شمشیر کشیده شد اما راوی چنین گوید که عبدالرحمن سعید پیش [illegible]
عبدالله عفیف آمد و بزرگان لشکر جمع بودند و عبدالرحمن سخنان ابن زیاد ملعون را با ایشان بگفت همه گفتند حرب برای آن
است تا قصاص داریم حرب کنیم و [illegible] بکشیم ما همه بیرون رویم اما دروازه ها را خالی [illegible] که [illegible] بدروازه
[illegible] ما [illegible] اما چون صبح شد نقاره فرو کوفتند و ابن زیاد صفها بیاراست و مردان مبارز در پیش صفها باز داشت
و نفیرها بنواختند و نقارها میزدند اما دروازه [illegible] چندین هزار مرد سلاح دار [illegible] از شهر بیرون آمدند و مردم
شهر بر بالای باره [illegible] میکردند پس عبدالله عفیف [illegible] هر کدام

را و لب جوان بداوند و به روز ... باز داشتند و عبد الرحمن صفها بیاراست سعید بن منقذ بر قلب سپاه بایستاد و عبد الرحمن سعید
بر میمنه بایستاد و وهب بن ابی سلمه کلبی عبد الله بن غالب کلبی بر میسره بایستادند و عبد الله عفیف با هفتصد سوار آراسته در پیش
زنگ آتش بار در پیش صف بایستادند و لشکر آراسته و رایتها ... و نفیرها زدند و نقاره کوفتند و علم حیدری برافراشتند بر بالای
سر سعید برافراشتند بر یکی نوشته لا اله الا الله و بر دیگری محمد رسول الله و بر دیگری شعار ... و بر دیگری نوشته سلام علی الحسین و لعنة الله
علی القوم الظالمین هر دو لشکر صفها بیاراستند و مبارزان چشم در میدان گماشته که آیا عزم میدان که کند که عبد الرحمن سعید
مرکب برانگیخت و در میدان الله اکبر نعره زد که هر که داند داند و هر که نداند منم عبد الرحمن سعید مردی خواهم که با او نبرد کنم ابن
زیاد چون نام عبد الرحمن بشنید ... [illegible] ... ابن زیاد گفت هر کس به میدان رود عبد الرحمن
را بر دارد ... ولایت ... و موصل با ... دهم و هر حاجت ... روا کنم که از لشکر عبد الرحمن
... و عبد الله عفیف ... به میدان رود ... ابن زیاد ... غلام
ابن زیاد که او را ... ترک ... مبارز و شجاع و ... در برابر ابن زیاد آمد ...
و در میدان آمد ... کمان در بازو افکنده ... در برابر عبد الرحمن آمد و ... عبد الرحمن ...
بر زمین ... و در میدان ... مرکب ... بر زمین ... عبد الرحمن ...
و نیزه ... عبد الرحمن ... و ...
و ... بیرون رفت گفت ... مرکب ... و نیزه ...
جولان ... عبد الرحمن مبارز طلبید ابن زیاد ... گفت ... به میدان رود
و خون ... غلام دیگر بود ... او نیز مبارز و شجاع بود و مرکب در میدان ... کمان ...
و ... کمان در دست در برابر عبد الرحمن آمد ... عبد الرحمن مرکب برانگیخت و نیزه ...
بیرون آمد و او را از اسب ... لشکر فرستاد و جولان ... مبارز طلبید ... مبارز ... عبد
الرحمن ... نیزه ... عبد الرحمن مرکب برانگیخت و در برابر لشکر ابن زیاد
آمد گفت ای پسر زیاد خود بیرون آی ... مرد ... و ...
حلال ... نیزه ... سپاه ...
بیرون نیاید او نیز شجاع بود ... در میان آهن و فولاد غرق شده ... مرکب ... و نیزه ...
آهن و فولاد روی به میدان نهاد عبد الرحمن چون او را دید خوشحال شد و او نیز مرکب بجولان در آورد و ...
وای ابن زیاد ... عبد الرحمن گفت ای ... که ... رسول را ...
که حق ... ایشان ... ایشان آمده ...

و هر روز بکر ... که اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم ... شما نشنیده ... این فعل ... فردای
قیامت جواب چه خواهید داد گفت ابن زیاد گفت ای پسر سعید ... خدا ... مصطفی را ... خلق ... اگر
او از این جهان به جهان دیگر ... رحمت خدا بر او باد که صلوة بر پیغمبر ... مسلمان ... ابو بکر
بر مسند او نشست ... و آن کار ... عمر داد و عمر ... کرد ...
زمین را ... و از این جهان ... رسید و کار ... عثمان داد و عثمان ... کار او
و گفت ... چون او از این دنیا ... عمر ... رسید ... ابو بکر ... سعد ... مدینه
بر کما ... او را بکشتند ... او ... که ... او ... ابن ... اول
... عثمان معویه را ... فرستاد ... رسید
به ... عثمان ... رضا نداد و تیغ برکشید ... فرزندان ... تیغ ...
هر ... مسلمانان را ... جنگ ... حسن آمد که ... خدا ...
... معویه ... حسین ... ال ...
... و ... حساب ...
...
که ... ابن زیاد ... عبد الرحمن گفت لعنت خدا ... و نیزه حمله کرد
زیاد ... نیزه ... ابن زیاد ... بیرون شد ...
که نیزه بیرون کند ... ابن زیاد ... عبد الرحمن ...
سوار بر عبد الرحمن حمله کرد عبد الرحمن در میان آن ... سوار افتاده ... سعید بن منقذ
با ... سوار ... فرستاد ... عبد الرحمن
سپاه برگشت ... ابن زیاد ... به میدان آمد
...
هزار کس ... و حمله ... مبارزان ...
بود ابن زیاد ... رسیده ... هزار کس ...
... لشکر ...
... عبد الله عفیف ... سعید بن ...
بود ... عبد الله عفیف ...

بود ده هزار کس جلوه همه در هم او بخشید و آن هشت هزار کس را در میان گرفته لشکر بخواند روی بهزیمت نهادند عبدالرحمن سعید
و سعید بن مخنف سر راه لشکر گرفته و گفتند ای مؤمنان از بهر خدا که این کار بکنید و از واقعه امام حسین یاد کنید سپاه را دل
گرم [illegible] باز گردانیدند و جنگ گرفتند اما آن ده هزار مرد در معرکه روی بشهر نهادند و ابوبکر بن مخنف با هزار کس
لشکر ایستاده بودند برهم حمله کردند و ابوبکر بن مخنف شهید شد و پانصد از یاران شهید شدند و باقی روی بهزیمت نهادند
و آن لشکر در شهر ریختند و عبدالله عفیف با هزار سوار ایستاده بود آن سپاه را دیدند تصور کردند که سعید بن مخنف و عبدالرحمن
شهید شده اند از سوار روی بهزیمت نهادند و سعید زنگی در پیش عبدالله عفیف باشند عبدالله نعره زد که ای دوستان
اهلبیت شرم ندارید که در پیش دشمنان روی بگریز میآورید همین ساعت شما را بخواری [illegible] بیرون آرند و بزاری
بکشند باز گردید آن هزار کس باز گشتند و آن سعید زنگی بر آن ده هزار کس در آویختند جنگ شد و غوغا در شهر و بیرون
افتاده بود و مردم که در شهر بودند عبدالله عفیف بر سیدند و غلغله عظیم در عالم افتاده بود و مردم میگفتند که در صفین و جمل
چنین جنگ نشده اما در بیرون شهر جنگ در گرفته بود و سعید بن مخنف آهنگ ابن زیاد کرد [illegible] ابن زیاد رسید
او بسر در آمد [illegible] خواست که برخیزد ابن زیاد [illegible] رسید و ضربتی بر دست چپ او زد [illegible] سعید
[illegible] ابن زیاد [illegible]
سر [illegible] لعنت خداوند تو میدانی که این کار از برای [illegible] مصطفی و اهلبیت او کردم [illegible]
ابن زیاد در آمد و کار او را تمام کرد این خبر بعبدالرحمن رسید برتاخت [illegible] ابن زیاد کرد
[illegible] ابن زیاد آمد [illegible] کشته [illegible]
[illegible] عبدالرحمن [illegible] رسید و گفت ای برادر [illegible] میان بیرون آورد و
عبدالرحمن سعید گفت [illegible] دروازه روی لشکر باز گرداند عبدالرحمن [illegible] بر دروازه تا [illegible] لشکر را باز گرداند
که از درون شهر آواز آمد که عبدالله عفیف را کشته عبدالرحمن [illegible] بیرون [illegible] که لشکر بسیار عبدالله عفیف
در میان گرفته اند و [illegible] امیرالمؤمنین میخوانند [illegible] نشنید [illegible] عبدالرحمن [illegible]
نتوانستند [illegible] بیرون رو [illegible] عبدالله زیاد [illegible]
عبدالله عفیف را کشتیم چون او [illegible] عبدالرحمن [illegible] عبدالله [illegible]
بیرون تاختند [illegible] عبدالله عفیف را کشتیم [illegible]
شوند ابن زیاد با هزار کس [illegible] حرب طارق اعمش و عمرو بن طارق رسید [illegible] عبدالرحمن سعید
رسید عبدالرحمن [illegible] شهید [illegible] عبدالرحمن و طارق اعمش و عمرو بن طارق [illegible] لشکر [illegible]
و از زنگیان [illegible] عبدالله عفیف [illegible]

بوینده

بوینده چون [illegible] عبدالله عفیف [illegible] ایستاده بودند [illegible]
اما عبدالرحمن تاب [illegible] بیرون رفت [illegible] ابن زیاد دید که آن سپاه [illegible]
[illegible] لشکر او بشهر آمدند و [illegible] ابن زیاد [illegible]
مردم کرده بودند [illegible] سلاح خانه [illegible] ابن زیاد [illegible] کوفه [illegible]
[illegible] شما [illegible] مردم شهر [illegible]
[illegible] مصطفی [illegible] امام حسین [illegible] شهید [illegible] ابن زیاد [illegible] عبدالله عفیف و طارق
اعمش و عمرو بن طارق [illegible] صباح [illegible]
[illegible] عبدالله عفیف و طارق اعمش و عمران [illegible] هزار مرد مانده بودند [illegible]
[illegible] هزار کس [illegible] ابن زیاد [illegible] طارق اعمش
[illegible] عبدالله عفیف [illegible] خانه [illegible] عبدالله [illegible] مردم [illegible]
مؤمنان [illegible] طارق
اعمش و عمرو بن طارق پنهان شدند و عبدالله با دختر [illegible] خانه آمدند [illegible]
[illegible] مقتول [illegible]
[illegible] عبدالله عفیف [illegible]
[illegible] دختر [illegible] عمر سعد ملعون [illegible]
در آمدند و عبدالله [illegible]
[illegible] دختر [illegible] عمر سعد [illegible]
[illegible] دختر [illegible]
[illegible] دختر را بیرون آوردند [illegible] در شهر غوغا [illegible]
بود تا [illegible] جندب بن عبدالله الازدی بر بام [illegible] مؤمنان [illegible]
[illegible] عبدالرحمن سعید [illegible] عمر بن سعد [illegible]
عفیف [illegible] ابن زیاد [illegible] جندب [illegible]
[illegible] عبدالله عفیف و دختر [illegible] مؤمنان [illegible]
[illegible] حسین بن علی [illegible] شمشیر [illegible]
[illegible] ابن زیاد [illegible] جندب [illegible]

داشت و در خور او اسب و دیگر داشت پس حرب میکردند تا همه مومنان شهید شدند و جندب و عبدالله عفیف را خبر پیش
ابن زیاد بردند و در کوفه تا آن دو دیگران در کار بودند ابن زیاد ایشان را پیش طلبید و جندب گفت ای امیر در این سه روز چهار
هزار و سعید شیعه مختار را کشته ایم تا این کس را گرفته ام ابن زیاد گفت الحمد لله هر چه مقدار کشته شده اند حاجب گفت بیشتر را ندیدیم
اما در این سه روز که شهر را گرفته ایم ده هزار و هشتصد و سی و شش دیده ام غیر از آنکه در بیرون شهر کشته شده اند ابن زیاد گفت چه سه
در فکر کشید و آن چهار هزار و سعید سر را در جوالها کشید و با نصد سوار همراه کشید که به دمشق پیش یزید برند پس ابن زیاد روی به جانب
ابن شداد الله مورد که ضعیف او بود و گفت همین ساعت با نصد کس بردار و طلب طارق عمش و عمر بن طارق رو و ایشان را بیار
کتم و پیش من آور پس ابن زیاد رو به عبدالله عفیف کرد و گفت ای پیر ضعیف ترا العصور آن بود که تو از حوالت ابن زیاد و بنی امیه کردی و
ابوتراب دادی عبدالله عفیف گفت الحمد لله که زاده طلوع تو از آن حرمت داده که چشم من نمی بیند و اگر چشم من میدید با تو کاری میکردم
که از آن تا قیامت یاد کنند الحمد لله تو چشم کور الکفون امیدوارم که خدا انتقام مرا از ذات تو خواهد گرفت ابن زیاد گفت تا ایشان را ببند
کردند و به زندان فرستادند سرها را با صد و پنجاه و خروار زر و زیور که از خانه عبدالله عفیف و آن مومنان بیرون آمده بود با چهار
کس پیش یزید فرستاد و هر چه در آن قصه گذشته بود همه نوشت و نامه مهر کرده با اموال و سرها به دمشق فرستاد چون روان کردند
که طارق عمش و عمر بن طارق که از طلب ایشان رفته بود برآمدند و سلاح پوشیده و مخفی درآمدند و دیدند بیرون خانه نشسته
و چادرها پوشیده چیزی در گردن کرده و لکن بیرون آمده گفتند ما بدین خانه برویم که سرای شرب باشد و اگر کاری سلطان
برویم ما را بدست میدهند پس در آن خانه درآمدند و آن خانه نوجوان طبیب جهت ایشان برآمد و احوال پرسیدند ایشان تمام حال را
گفتند و انوجوان گفت ... من زنده باشم شما را نگاه دارم و نگذارم که کسی از احوال شما آگاه شود پس ایشان را بنشانید
و در شهر ایشان را طلب کردند اما آنجا غلامی بود طارق گفت ترا از سیم دادم و بجائی میفرستم برو و بیا غلام گفت فرمان دارم پس
طارق گفت برو و بیار از بازار آنچه دانی راست بیع دکان شیر در دکان قصاب مردی با رحمت فرستاد نام اسمعیل او را طلب کن و غلام
رفت و سهیل را گفت اکنون طارق گفته بود چون سهیل احوال بدانست خوشحال شد و به خانه آمد و زنش خواهر طارق بود خبر داد و
پس با غلام آمدند و او را با عمر بن طارق همراه شد طارق گفت سهیل ما ترا بدان طلب کردیم سهیل گفت فرمان گفت باید که رفته
پیش عبدالرحمن سعید بری سهیل گفت منت دارم پس سهیل غلام را خبر کرد و گفت که دکان را ببند غلام آمد که دکان را ببندد و دید که فسادی
میکنند که هر کس طارق عمش و عمر بن طارق را بیاورد او را صد هزار درهم دهند و دیگر و زر و سلاح و اگر کسی بیاید و بگوید چون ما را معلوم
شود او را بکشیم غلام با خود گفت که زر بگیرم ایشان را بنمایم پس غلام پیش حاجب آمد که من امید دارم و گفت اگر مرا بس دو
تا ایشان را بنمایم حاجب پنجاه درهم به غلام داد و گفت چون ایشان را به تو نمایی تمام را بدهم پس غلام ایشان را آگاه نمود چون طبیب آورد
در دو بام را گرفتند نوجوان خبردار شد طارق را گفت طارق گفت با کمیت سهید و زنش باک شما کجا خود بنهید و نوجوان را گفت
تو از این خانه بگذر پس الله به ولد خانه بیرون دوید و در ... یک کوچک حمام خراب بود در بیرون آن حمام رفتند گفتند چون

ما را کشته

تا یک شود از شهر بیرون رویم و پیش عبدالرحمن سعید رویم و او را برداشته در کوه کنیم و لشکر جمع کنیم و از عقب آنها رویم که
سرهای ایشان مرد بردند با ما و مال از ایشان بستانیم و عبدالله عفیف و ام عامر را خلاص کنیم اما حاجب کس پیش ابن زیاد فرستاد
و آن ملعون با لشکر بسیار برآمد و شب شده بود و شمعها روشن کرده بودند ابن زیاد با آن تمام از میان کرد و گفت که در
میان این حمام رود و این هر دو را بیرون آورد تا بیست هزار درهم با او بخشم دو کس پیاده شدند و با شمعها درون رفتند
تمام در آمد طارق و عمر هر دو با هم سخن میگفتند و آواز ایشان در میان حمام پیچیده بود آن دو کس بیرون دویدند و ابن زیاد را گفتند
که بیش از هزار کس درین حمام هستند و میخواهند که بیرون آیند و حرب کنند ابن زیاد گفت تا مردم صفها کشیدند و بایستادند همه
راوی گوید که طارق و عمر هر دو از آن حمام بیرون دویدند و دیدند که لشکر بسیار ایستاده و شمعها برافروخته
گفتند صلاح نیست که خود را بر شمعداران زنیم پس دویدند و شمعداران را بکشتند و مردم بر هم خوردند و ایشان از میان مردم
بدر رفتند و هر کس که میرسید میکشتند و میرفتند امیر در جنگ است و مردم خیال میکردند که اینها از مردم ابن زیادند پس ایشان
بر در کوچک آمدند و دیدند که جماعتی بر اسب ایستاده اند گفتند چه ایستاده اید که بر در فلان حمام حرب است و امیر شما را طلب
میکند آن جماعت رفتند و ایشان بدرون کوچک دویدند و بر در زندان که عبدالله عفیف و ام عامر و مختار بود رسیدند دیدند
که صد کس مسلح ایستاده اند گفتند امیر مردم می طلبد که امیر در جنگ است شما چه ایستاده اید عبدالرحمن سعید در شهر آمده و
جنگ در گرفته هر کس که در کوچک بود همه را برداشته رفتند اما موکلان زندان پس پاره از ایشان کشته و غوغا در کوچک افتاد
زنان بر بامها و منارها فریاد برکشیدند ایشان گفتند که الحال گرفتار شویم پس از کوچک بیرون آمدند و دیدند بازار
گندم فروشان رسیدند دیدند که لشکر میآید هر دو در گوشه ایستادند و دیدند که ابن زیاد است طارق گفت بخدا که باز گردم
تا شمشیر بر این ملعون زنم پس ایستاد تا سواران گذشتند و شمعها گذشت و پیادگان ابن زیاد را در میان گرفته بودند ده کس
در دست یک طارق شمشیر کشید و جست و مرکب ابن زیاد رم کرد و در عقب جست طارق شمشیر فرود آورد و بر سر مرکب خورد و سر مرکب جدا
شد و مرکب با ابن زیاد در هم گشتند و آن که ضرب دیگر زنند پیادگان هجوم کردند عمر بن طارق گفت ای مومنان بر سر بند
این کافر را که الحمد لله کاری داشت کشتند سواران باز گشتند و شمشیرها کشیدند و بر هم ریختند طارق و عمر هر دو رفتند از شهر
اعظم در گذشت اما طارق و عمر تا به دروازه رسیدند دیدند که دروازه بسته است کسی مسلح ایستاده اند پیش رفتند و گفتند ای
یاران شیعه ابوتراب هجوم کرده اند و امیر شما را طلب میکند رفتند و دروازه بان بطرف ابن زیاد رفتند و طارق و عمر
در دروازه را گشت دروازه بان گفت چه کسی هستید تیغ بر کتفش زد که سرش ده قدم دور افتاد پس در را گشادند و روان
رفتند شب تاریک بود راه غلط کردند و صبح که شد رسیدند به کربلا جائی که امام حسین را شهید کرده بودند آنجا گریه بسیار کردند
و روان شدند تا روز دیگر رسیدند و سپاهی دیدند پیش آمدند طلایه عبدالرحمن بودند چون از احوال هم خبر شدند خوش
حال شدند و عبدالرحمن را خبر دادند ایشان را در لشکرگاه آوردند به جائی که لشکر عبدالرحمن آنجا بودند و طارق تمام احوال

در کف هزار کار ایشان تعجب کردند پس طوق کفت که سرهای شومشان را با زر و مال بسیار پیش فرستاده پیش یزید لعین عبدالرحمن
با طارق عرکفت شاهی بیشه من بروم با پانصد سوار و آن سرها را بیاورم طارق کفت شاه بر لشکر بیشه بهتر است من بروم طارق
با پانصد سوار الغرض العار را انداخت و در دیگر لشکر شام دیدند که در برابر پنج سوار روان شده کفتند که رسید که مالا این هم
که سرها و مالها را بستان پیش یزید ببریم خبر با رسید که عبدالرحمن بسر راه برنا کرفته است که سرها و مالها را از مایستانند ما بروم پیش
ابن زیاد که مدد از برای ما فرستد طارق خوشحال شد کفت ما پیش ایشان به مقدار راه است کفتند سه فرسنگ از اینجا تا کوفه
دوازده فرسنگ طارق اسب برانکیخت و همراه آمدند همه شب بر سر ایشان رسیدند همه شراب خورده و خوابیده بودند
طارق لشکر خود را چهار حصه کرد از چهار جانب ایشان در آمدند و بنا کشتن کردند در یک ساعت هزار و پانصد کس را کشتند
و دویست کس اسیر کردند و بقیه کریختند و آن زر و مال را بار کردند و سرها را از کجا بر کردن نهادند و آمدند پیش عبدالرحمن بعد
اسیران را بجسته او آوردند که اکثر بزرکان کوفه بوده و کفتند شاید ابن زیاد و جمع و عبدالله عفیف و امام عامر را بشناسیم
اما چون عبدالرحمن احوال ایشان را دید خوشحال شده و آن سرها را که جدا فرستاده با نزدیک قبر عباس بن علی کردند عاقبت
ابن زیاد چون آن سرها را بیرون بیاورد در مشق پیش یزید بفرستد اما چون آن سرها دفن کردند و به لشکرگاه آمدند خبر در قبایل
عرب افتاد که عبدالرحمن با ابن زیاد جنگ کرده و مومنان بسیار شهید شده اند و سعید نیز شهید شده و حالا عبدالرحمن در کعبت
و طلب خون امام حسین تا از ابن زیاد بکشند و سه هزار مرد از مومنان از قبایل عرب با عبدالرحمن نهادند اول در خانه ارب
که او با امیرالمومنین علی بسیار بوده و در جنگ صفین و جمل و نهروان کارهای بسیار کرده با هزار سوار بکمک پیش عبدالرحمن آمدند و علام
از آمدن او بسیار شاد و خرم شده و یکدیگر را دیدند با هم نشستند شیخ سلیمان صرد خزاعی و یکی بیرون لشکر فرستادند که بخواهیم
بر کشتن بزرکان مانتقام ان آل محمد کارزار کنیم و فردای قیامت پیش خدا و رسول سرافراز باشیم و ما را ثانیا حسن امام حسین
طلب کنیم دیدند که کسی پس نامه بر ایشان رسید بخواندند و خوشحال شدند اما سلیمان را از عرش کرفته بود و کاری
بجز و فرستاده بود ایشان را بیاستند و همراه با پانصد سوار از بنی خزاعه برداشته از پی کار روانه رفته بودند و سلیمان
کفت خدا با ما در کم که مرا شفقت دهی که ساعت راحت ننشینم تا خون امام حسین از خواهم بستانیم تا بر تو خواهم هنوز
نداشته ام او همراه طلب کشت ابن زیاد با کر بخوبی و مردان خود فدای امام حسین شم کیستیم که عبدالرحمن بعد طلب خون امام
حسین لشکر جمع بکنند به پیش تبعه شهید شده دار ما مدد طلب و من میان عالم ای حال بدر بیابد لشکر برکرد و به خاو روی خون امام
حسین را بخواهی تا روز قیامت در پیش خدا و رسول سرافراز باشی چون این سخن بشنید خوشحال شد روی او براه جنت کفت ای
برادر بشکنی ادام پس هزار و پانصد سوار از بنی خزاعه برکزید و سلیمان زر و مال بسیار و چند طویله اسب تازی داده و همراه
و با پانصد سوار لشکر را آراسته روان شد تا پیش عبدالرحمن آمد و جمع عبدالرحمن او را دید خوشحال شد و استقبال او کرد و نشست تا مردان لشکر
آورد و هر روز فوج فوج مدد ایشان میرسید تا بدانکه قریب ده هزار کس با او جمع شد همه مردان مبارز را در کوید که این

خبر با ابن زیاد رسید که عبدالرحمن سرها و مالها را برده و لشکر جمع میکند ابن زیاد نیز به بصره و موصل و سامره و تکریت
و واسط و مداین احمد جان فرستاد و لشکر طلبید خواست تا هشت روز هشت هزار دیگر بر سر او جمع شدند و ابن زیاد با لشکر
عظیم از کوفه بیرون آمد و در سه فرسنگی کوفه فرود آمد و صاحب شرط را با ده هزار در کوفه گذاشته بود پس بزرکان
لشکر را طلب کرد و کفت مصلحت چیست که عبدالله عفیف را جنب برعقاب بکشیم و ارث ان مال استانیم و کس پیش عبدالرحمن
فرستیم که مالها را بفرستد عبدالله و ام عامر و جندب را بفرستیم همه بزرکان کفتند امیر بهتر میداند پس عبدالله و جندب و ام عامر را
حاضر کردند ابن زیاد کفت از پیش یزید نامه آمده که صد خروار زر و هزار شتر و پنجاه اسب و پنج هزار دست سلاح از شما ستانیم زود
باشید و کرنه شما را پاره پاره بکنیم عبدالله کفت اکر تمام جهان از زر و سلاح باشد به از آن من یکی نیابد و تو نیز هم و نیز هم
نه هم و از تو هیچ از اول چیزی بتو نمی بخشم سر میرا شیر سلام از ان کام حسین به بهتر هستم چون ما کشتی فردا در قیامت حشر
ابن
با امام حسین تو خواهد بود ابن زیاد در خشم شد و جلاد را طلب کرد حالا در آمد شمشیر برهنه ابن زیاد کفت این مرد را از دل
جلاد عبدالله و جندب را بر سر قدم نشستند ام عامر فریاد و کریه و زاری کرد چنانکه زار زار کریست همه اهل مجلس بکریه در آمدند
عبدالله کفت ای ام عامر چرا کریه میکنی هر کس که از این دنیای غدار عاقبت بیرون خواهد رفت خرکفت ای مرد چون تو
یاری مرا ما الحکیم هر مالی که داری بده تا ترا ایمن بفرستند ان جماعت از عبدالرحمن ام عامر بر سینه پس عبدالله کفت ای ابن زیاد
مترسم که مال را از فرزندان و مرا هم میکشی ابن زیاد سوکند خورد که ترا نکشم عبدالله کفت چاه و درون کوشک تو بکویم که مال
ابن زیاد شاد شد کفت با عبدالله پیش رفت سر در کوش ابن زیاد نهاد و کفت مرا تنها بوده که ما تو ابن کار کنیم و دختران او کرفت
ابن زیاد را کوشش ابن زیاد فریاد بکرد آخر قوت کرده کوش ابن زیاد را کند ابن زیاد فریاد کرد که او را بکشید که مرا کشت چون به
شمشیر زدند و عبدالله عفیف را پاره پاره کردند و او میکفت الحمدلله که شهید شدم و جندب را نیز شهید کردند و الام عامر را
نیز خواست بکشند دختران کفتند که صلاح نیست که او را بدهیم و دختران خود را بستانیم پس ابن زیاد حجابی پیش عبدالرحمن
فرستاد که ما ترا عفو کردیم تو چون از سر کرفتن از قوا ما کم نداریم الکنون عبدالله و جندب را کشتیم و دختران او را
بفرست تا ما نیز دختر عم ترا بفرستیم عبدالرحمن چون ایشان را بدید کفت آن بیدین را جواب دهید و در برابر حاجب کفتند زود بند
و کفت ابن زیاد را بکو اکر تو هر را کشتی ما سعید چرا زاد و تو در هر او قات میدانی که کرا کشته تو امام حسین را کشتی با
جنبش مومنان اکر زنان را بکشی او بسید بر پیش ملحق شود عذاب کوان تو بیا بس حاجب باز آمد و آنچه دیده بود کفت ابن زیاد
در غضب شد و کفت ام عامر را حاضر کردند که او را بکشند جبر بود در موصل مرد نکو روی و دانا کفت ای امیر چون زنان را
ریختن نیک عاقبت اوراني فرزند تا کار عبدالرحمن یاب ازین ابن زیاد کفت راست میکوید کاش عبدالله و جندب را نیز
نکشتیم پس ام عامر را بر دم حاجب سپردند و رابع او را در خانه پیش زنان و فرزندان خود آورد و ام عامر بطاعت خدا
مشغول شد چون از ابن زیاد فارغ شد حکایت ابن کثیر که خدا دنیا را به پسران علی که قتل امام اکرم آه و حسنان فضیلت

الحاصل گفت که رافع و امثال او همه مؤمن شده‌اند ایشان را گفتند ای ام عامر عم محمد که مادر عبدالرحمن است هم ام عامر گفت خدا گواه است
که اگر مرا عبدالرحمن بر سینه نشاند شما را اجمعین [illegible] و صدمه‌ای نرسانم رافع گفت مرا عبدالرحمن بسی نام مردی شجاع بود که خود را
پنهان ساخت و گفت آن جوان را پیش از خود فرستاد و گفت شما در فلان موضع باشید تا من شما را بطلبم پس آن شب مرا خواب نبرد در اول
رافع و ام عامر مکمل شدند سواره روبراه نهادند نیم شب بود که رافع را خواب ربود ام عامر را گفت که تو کیستی من اینجا
خوابیده‌ام ام عامر گوید که رافع در خواب بود من سواره نیزه بر زمین زدم و تکیه بر نیزه کرده در خواب بودم ناگاه آوازی شنیدم که
گویی مرا کشتی چون حال چنین بود در زندان مرا کشتی را بگذار تا روز قیامت با تو خصومت کنم ام عامر سر برداشت ماه طلوع شده بود
بطرف آن راه رباطی دیدم و بر در رباط درختی دیدم و پیری در آن درخت بسته بودند ام عامر گوید که من پیاده شدم و مرکب را بدرخت
بستم و درون رباط رفتم دو کودک دیدم کشته جوانی با سلاح افتاده و زنی صاحب جمال افتاده آنجا گفت [illegible]
و گرم تر آبرو گفتم آن زن زاری بکرد و گفت خدایا بحرمت محمد و علی که یکی را برسان که داد ما ازین ظالم بگیرد که ام عامر گوید گفتم ای عزیزه
رفت گفتم ای عجب شرم از خدا نداری مال او را ببردی و فرزندانش را کشتی و [illegible] که با او [illegible] دیدم شمشیر حواله او کردم و او
سپر در سر کشید شمشیر کشیدم بسر او زدم و فرق او بشکستم [illegible] او بیفتاد و [illegible] رفتم [illegible] گفتم چه خبر و داد [illegible]
حرب دشمن او را بعلاقت [illegible] ضرب [illegible] او زد و [illegible] سرش [illegible] او [illegible] کشید و [illegible]
من دست او را ببستم و گفتم این احوال چه بود که [illegible] و نام من [illegible] و دختر [illegible]
طارق بن اعمش است و شوهرم سهیل [illegible] کوفه [illegible] العون [illegible] شوهرم [illegible] گرفته است و برادرم [illegible] عبدالرحمن است
من پیش برادر [illegible] ندانم که این ملعون [illegible] پیدا شد که [illegible] فرزندم را بکشت [illegible] سر برادر [illegible]
ترا رب [illegible] ام عامر گفت ای خواهر [illegible] من [illegible] هستم و من [illegible] عبدالله [illegible] شده هرچه [illegible]
و گفتند تو کیستی گفت من عمر بن حجاج زبیدی ام و این حرامزاده بکربلا رفته بود و علی اکبر را او کشته بود ام عامر [illegible] شد
و شکر خدا کرد و شمشیر [illegible] پاره کرد [illegible] جدا کرد و [illegible] اللطف [illegible] را در [illegible]
رافع بیدار شد و احوال پرسید آنچه گذشته بود گفت پس روان شدند که صبح طلوع شد نماز بگذاردند و روان شدند چون
نیمروز شد از دور سواران دیدند چون پیش آمدند پس عبدالرحمن و طارق اعمش بودند با جمعی [illegible]
عبدالرحمن ام عامر را دید و [illegible] ام عامر [illegible] و رکاب عبدالرحمن [illegible] و او را [illegible] و ولد [illegible] و [illegible]
دعا کرد طارق گفت [illegible] خواهر [illegible] پیش آمد [illegible] تمام احوال را باز گفتند [illegible]
جمیع [illegible] خوشحال شدند پس [illegible] آمدند پانزده هزار سواره و پیاده جمع شده بودند [illegible]
[illegible] پانزده کس [illegible] جنگ [illegible] ام عامر [illegible] شدند [illegible]
تا انتقام از شیعه ابوتراب بستانم پس [illegible] گفت [illegible] هزار سواره و پیاده [illegible] پس هفت هزار جدا کرد و

سلیمان را

سلیمان را ابن [illegible] امیر کردانید و گفت ای یاران جهد کنید که عبدالرحمن سعید و طارق اعمش و عمر بن طارق و دو غارب و محمد بن
سلیمان را پیش من آورید [illegible] ملک [illegible] داده‌ام و شما را جان بزرگ کردم که وصف نتوان کرد هرچند سلیمان گفت ایها
الامیر عم محمد که من [illegible] همه را زنده بگیرم و پیش تو آورم پس آن هفت هزار سوار همراه جریر [illegible]
اما ابومخنف بن لوط بن یحیی ازدی روایت کند چون ابن زیاد جریر بن سلیمان را با هفت هزار سواره روانه نمود
و این [illegible] رفته بود و امیرالمؤمنین [illegible] که او را کشته‌اند [illegible]
[illegible] دشمن امیرالمؤمنین [illegible] بود [illegible] پس [illegible] هفت هزار مرد مانده [illegible]
و آنکه شهدا را شهید کرده بودند [illegible] دیدند که شهدا را دفن کرده‌اند کس فرستاد و قبیله بنی قریظه و بنی النضیر را طلبید و گفت
شما را که گفت اینها را دفن کنید که اینها دشمن شما بودند [illegible] شما [illegible] فرزندان ایشان را دفن کردید ایشان
گفتند چرا ایشان ما را آزرده کردند و ما فرزندان او را دفن کردیم [illegible] شما میگویید مسلمانیم و امت جد اوییم و روز
قیامت امید شفاعت از جد او داریم و با فرزندان او بدین نوع کنید و ما را منافق میگویید [illegible] گفت این زمان شما [illegible]
[illegible] که کدام [illegible] بودند [illegible] سوار
بجنگ آمدند [illegible] غارت کردند و بعد از آن [illegible]
و آن مردم [illegible] زنان و فرزندان ایشان را غارت کردند و [illegible] بکوفه فرستادند و این
همه از [illegible] آن کردند که چرا شهدا را دفن کردید [illegible] پیش عبدالرحمن آمد و تمام احوال را گفت و گفت [illegible]
[illegible] عبدالرحمن [illegible] لشکر [illegible] گفت [illegible] و [illegible] سلیمان [illegible] که ما بروم و
[illegible] مصطفی و مرتضی [illegible] ایشان [illegible] پس چهار هزار سوار [illegible] آن لشکر [illegible] و روان شدند تا نزدیک
آن لشکر رسیدند که [illegible] کوفه [illegible] زنان و فرزندان [illegible] بودند ایشان [illegible] آمدند و تمام احوال بگفتند که ما را از برای
آن کردند که شهدا را دفن کردیم [illegible] آمد و گفت ایشان [illegible] زنان [illegible]
اول [illegible] سوار شوند [illegible] رسند [illegible] گفت شما بر سر راه کوفه روید [illegible] کوفه
روید [illegible] احوال [illegible] خواهد کنید [illegible] و محمد بن سلیمان [illegible] آمدند [illegible] فرستاد که
احوال معلوم کنند که [illegible] رسیده‌اند [illegible] راه رفتند محمد بن سلیمان [illegible] گفت [illegible]
[illegible] مردم از کوفه [illegible] گفت [illegible] که [illegible] اگر دروغ گویید شما را [illegible] ایشان گفتند که ما [illegible]
و آمده‌ایم که احوال معلوم کنیم [illegible] باز [illegible] گفت [illegible] ایشان [illegible] گفتند [illegible]
پس [illegible] رسیدند [illegible] گفت [illegible] امام حسین [illegible] این مظلومان را [illegible] پس او را
حاضر آیند و از روح امام حسین [illegible] هزار سوار همراه [illegible] سلیمان و [illegible] همراه عمر بن طارق [illegible]

ودر شب دو هزار کس حمله کردند و هر یک لشکر در خواب بعضی مست و بعضی بیدار بودند و بعضی در عیش و حضور که [illegible] نقاره [illegible]

و نعره برکشیدند الله اکبر [illegible] و شمشیر بران [illegible] نهادند و هر کس که سر بیرون آورد [illegible] جدا کردند [illegible]

از دست [illegible] چپ [illegible] لشکر انداختند اما [illegible] لشکر شراب [illegible] چون [illegible]

و دار برآمد [illegible] سوار شده [illegible] محمد سلیمان در میان لشکر [illegible] هر طرف حمله [illegible]

افتاد [illegible] سینه [illegible]

برهم زدند [illegible] شمشیر [illegible]

زخم [illegible] شمشیر [illegible] بیرون رفت [illegible]

دلیر شدند [illegible] حمله کردند [illegible]

وآن هزار [illegible] سر راه بودند چون [illegible] مومنان [illegible]

بکشتند و چون روز روشن شد [illegible] مومنان لشکر [illegible]

امام حسین [illegible] آمدند و زیارت [illegible]

گوید که چون آن لشکر [illegible] مومنان [illegible] ابن زیاد [illegible]

و ابن زیاد ملعون [illegible] این سخن بشنید [illegible]

[illegible] چهل و چهار هزار کس [illegible] چهل هزار [illegible]

[illegible]

[illegible] عبدالرحمن [illegible] زنان و فرزندان خود [illegible] مومنان

خوشحال بودند [illegible] ابن زیاد [illegible] چهل هزار [illegible] ابن زیاد [illegible]

دارم بگرد عبدالرحمن امرای لشکر خود [illegible] مومنان [illegible] فرات [illegible]

بر سر مرقد امام حسین [illegible] آن حضرت [illegible]

[illegible] لشکر [illegible] ابن زیاد [illegible]

[illegible] رسول [illegible] عبدالرحمن [illegible]

که [illegible] حرب کردن [illegible]

کشته که امام حسین [illegible] ابن زیاد [illegible]

تشنه [illegible] عبدالرحمن [illegible] هزار کس [illegible]

[illegible] ابن زیاد [illegible]

عبدالرحمن

و عبدالرحمن نیز بیامد و صفها راست کردند و مومنان چهل علم [illegible] ابن زیاد چهل علم سیاه برپا کرده [illegible]

[illegible] میمنه و میسره و قلب [illegible] ابن زیاد در پیش لشکر [illegible]

[illegible] هر کس که کشته [illegible] قیامت [illegible]

خواهد بود [illegible] لشکر عبدالرحمن

سواری [illegible] شمشیر [illegible] نیزه در دست گرفته

و بر مرکب تازی سوار شده در میان میدان [illegible] ابن زیاد سواری بیرون آمد [illegible]

[illegible]

[illegible] در میان [illegible] ملعون نیزه [illegible]

مرد مومن [illegible] شمشیر [illegible] ملعون [illegible]

آن ملعون [illegible] شمشیر [illegible]

و بر میانش زد [illegible] عبدالرحمن [illegible]

دلیر و مبارز [illegible] محمد بن سلیمان [illegible]

آن سوار [illegible] محمد [illegible] عبدالله [illegible] محمد [illegible]

الرحمن [illegible] عبدالرحمن [illegible]

[illegible] محمد بن سلیمان [illegible]

و دل [illegible] محمد این بشنید [illegible]

عبدالرحمن آمد و احوال باز گفت و تمام لشکر [illegible] ابن زیاد [illegible]

[illegible] ده هزار درهم [illegible] حاجب [illegible]

[illegible] سوار شده در برابر

ام عامر آمد [illegible]

[illegible] نیزه [illegible] مومنان [illegible]

ابن زیاد [illegible] ام عامر [illegible] ابن زیاد آمد گفت ای

[illegible]

ابن زیاد [illegible] ام عامر [illegible]

[illegible] ام عامر [illegible]

سبحان رسانیده شمشیر کشیده نزد برکف رات او که ... چیش بیرون رفت عزیز از هر لشکر آمد لشکر ابن زیاد ملول
شدند پس محمد سلیمان بمیدان آمد گفت ای ام عامر رحمت خدا بتو باد بسیار نیکو کردی بیا سخن چند بگویم که من حرب کنم اگر نام ترا ابد
ما را عیب کنند گفت اگر نام مرا بدانند برای شما خوب باشد پس محمد بازگشت احوال با عبد الرحمن نقل کرد پس با ام عامر دعا کرد ابن
زیاد گفت کاش بدانستم این سوار کیست پس دیگر محمد بمیدان آمد گفت ای ام عامر با سخن چند با تو من حرب کنم گفت سوگند خورده ام
تا اهل بیت کسی نکشم با نظر محمد گفت که من با تو خود را مشکر ببینم و بسیار بکشیم تا سوگند تو راست شود پس حرب در پهلوی یکدیگر
ایستاده حمله کنند ابن زیاد با یک برلشکر زد که حمله کنید هزار سوار حمله کردند ایشان خود را در میان سواران انداختند و میکشتند
عبد الرحمن و غازی ... گفت که ایشان از دست در غار با هزار سوار حمله کردند جنگ در گرفت و بسیاری از آن ملعونان کشته شدند
و ... روی بصحرا کردند شدند و مؤمنان در عقب ایشان رفتند بسیاری را بکشتند پس بازگشتند ... شدند در غار همه ابن
زیاد و ام عامر بر سیره زده حکایت شدند ... بر کشتن گوفتند هر ... لشکر ... بازگشتند ابن زیاد بسیار ملول و غمگین
و لشکر مؤمنان بسیار شادمان شدند و از هر جا ... بیرون کردند ... در این مجلس ذکر میخواهیم
روایت میکند ابو مخنف بن لوط که در آن جنگ از لشکر عبد الرحمن سعید کسی شهید شده بود و از لشکر ابن زیاد چهار هزار کس
واصل شده بودند پس ابن زیاد عمر سعد را با سه هزار کس بطلایه فرستاد و عبد الرحمن طارق ... را با هزار سوار بطلایه
فرستاد و عبد الرحمن ... خود را طلب کرد و گفت باید که بطلایه رفته ... باید طلبید درین ... زود ... راه عریف که
جاسوس عبد الرحمن بود آمد و گفت که هشت هزار سوار بمدد ابن زیاد میآید و چهار امیر دارند ... و ... یکی ...
و دیگری ... و دیگری ... غالب و دیگری عمرو بن ... چهار روز است که از ایشان جدا شده ام که ترا خبر
کنم چون آن مؤمنان این سخن شنیدند غلغله در ایشان افتاد و در غار رو بعبد الرحمن کرد و گفت از آن روز که امام
حسین را شهید کردند ما را هم ... بسیار است آنچه عبد الله عفیف گوید ... دل خاکستر شد و پیوسته در اندیشه آن بودیم که کی
باشد که کسی این کار پیش گیرد که ما ملازم او باشیم چرا که همه مؤمنان و ... که طلب خون امام حسین نمایند خصوص ما
که سالها در خدمت امیر المؤمنین بوده ایم اکنون مصلحت آنست که من ده هزار کس بردارم و الغار ... بر سر ایشان و آن لشکر را
بتوفیق خدا زیر و زبر کنم عبد الرحمن گفت این برای خود در ... بیرون ... و ... و من نیز با تو همراه باشم که اول
آن لشکر را از هم بکنیم پس عبد الرحمن ... گفت مردانه باشید ... کسی واقف شود پس عبد الرحمن و در غار
و ... هزار سوار روان شدند صباح ... بر کنار آب فرات فرود آمدند و علمهای
سیاه بر پا کردند که کسی ایشان را ... پس عریف ... گفت برو خبری بیاور که از عقب میرسیدم عریف باید بیاید
... روز رسید احوال پرسید ... دیگر ... عریف ... چون عبد الرحمن رسید احوال پرسید عریف
احوال گفت ... فرسنگ ... آمدند ... رفت ... لشکر ... عبد الرحمن لشکر خود ...

کو

کرد و عمرو بن طارق و رافع بن ... موصلی با ... در غار گفت ... لشکر ... و خود را در برابر همه در کمین گاه نشسته
عریف گفت لشکر ... خواهند آمد عبد الرحمن تمام لشکر خود را خبر کرد که چون آن لشکر تمام بیاید من حمله خواهم کرد و چون بگویم
با یا شما نیز حمله بکنید پس نزدیک صبح بود در آن لشکر ... و ... هزار اشتر و سه هزار اسب و اشتر و بنه که ایشان را
نگهبانی عبد الرحمن ... همه فرود آمدند بعد از آن از کمین گاه ... و گفت یا محمد و عمرو بن طارق ... از کمین گاه بیرون شاد
و تیغ در آن لشکر نهادند و جنگ در گرفت ... لشکر ... بودند ... کیان ... و جنگ ... شده سردار
کشته شدند و چون روشن ... بسیار از دشمنان کشته شدند ... کیان ... سه هزار اسیر کردند
و سه هزار ... کشته شدند و ... هزار ... هزار ... و مال بسیار ... اسیران را ... و ... و مال ...
کشته پس عبد الرحمن ... گفت ... برو و خبر فتح ... بلشکر رسان ... عریف رفت ... کوید
که در آن شب که عبد الرحمن ... از لشکر بیرون رفت روز دیگر مؤمنان صف ... شدند و ... عبد الرحمن ... شنید
و ... مانند ... و ام عامر در میدان آمد و ... کس ... محمد بن سلیمان در میدان آمد ام عامر را باز
گردانید ... آن ... بگشت و بازگشت ... و ابن زیاد ... فرود آمد و کس ... دلالت که عبد الرحمن ... لشکر
... و چون فرود آمدند ... از لشکر عبد الرحمن آمدند و گفتند ... ابن زیاد ... سپید بند
و گفتند ... چند روز است که عبد الرحمن با سه هزار کس از لشکر بیرون رفته و نمیدانیم که بکجا رفته و ابن زیاد ملول شد
که آیا بکجا رفته باشد پس ابو مخنف ... عمر سعد و ... گفت ... هزار کس ... عبد الرحمن برود ... کرد
... راه خوزستان رفته باشد و آن لشکر ... رسیده ... بینند یک کس ... زنده نگذارند و هر کس
که سر عبد الرحمن را پیش من آورد ... دارم پس عمر سعد با آن ده هزار کس روان شدند روز دیگر
بر آن لشکر رسیدند و ایشان تمام احوال با عمر سعد گفتند عمر سعد ... ابن زیاد فرستاد و خود روان شد ...
... احوال رسید که لشکر را کجا دیدند گفتند در آن روی آب اما عبد الرحمن گفت ای یاران ابن زیاد ... خبر یافته
و لشکر ... ما ... ما از این راه ... کرده ... آمدند ... عمر سعد ... احوال
پرسید گفتند که عبد الرحمن ... رفت عمر سعد چهار شب ... روز ... کرد فرود آمد و جاسوس فرستاد ... آمد و گفت
... عمر سعد ... سوار ... عبد الرحمن رسید و ایشان ... سوار بودند ...
... عبد الرحمن ... عبد الرحمن ... حرب ... و ... پوشید و بیرون آمد ... هزار کس
... عبد الرحمن جمع شدند و جنگ ... روز ... عبد الرحمن دید که از لشکر ... شهید شده اند و از لشکر عمر سعد
... کس کشته بود چون عبد الرحمن ... که عمر سعد و ابو ... دید که ... گفت ... حمله کنم اگر ...
ایشان را ... لشکر ... حمله ... عمر سعد را حمله کرد

عبدالرحمن شمشیر کشیده و بر چپ و راست میزد و میگفت ای ضحاک خود را از یاران افکند او را پاره پاره کردند و لشکر عبدالرحمن چون چنان
دیدند رو به هزیمت نهادند و ... خوانده بیش ایشان عرب ... ضرب ... آورده بود سپاه شام ... لشکر شکسته آمدند و احوال عبد
الرحمن باز گفتند ورقا گفت ای یاران چه این راه ... که امیرالمؤمنین ما را شنید که ... و عبدالرحمن این کار از برای خون
امام حسین میکرد نه از برای حکومت ... ایشان را تسلی داده دل قوی کرد روی بحرب نهادند محمد بن سلیمان گفت ... سر عمر سعد
تا خت برم ورقا گفت ... هم از عمر سعد ... زاده ... محمد گفت ... هزار ... ورقا
گفت ... چون ... گفت ... بسم الله الرحمن الرحیم ...
محمد بن سلیمان ... که لشکر را در برابر ... محمد بن سلیمان ... بر لشکر ...
ورقا ... با هزار سوار ... عمر سعد ... اگر ... چون امام حسین طلب
... السلام پس ... و ... ورقا ... پس محمد ... هزار سوار ...
برگزیده ... ده فرسنگ راه ... عمر سعد ... بود محمد با پانصد سوار
... گفت ... محمد ... هزار و پانصد سوار ... عمر سعد ... و چندان ... بجنگ
... روز ... چون روز ... طلب ... عمر سعد ...
... لشکر عمر سعد ... محمد ... لشکر ... کشته
لشکر ابن زیاد ... که ... ابن زیاد ... هزار ... محمد ... کشته شده بود ...
لشکرها در برابر هم صف کشیدند ابن زیاد ملعون گفت که سر عبدالرحمن بر نیزه کردند و بمیدان آوردند چون مؤمنان آنرا
دیدند همه بگریه درآمدند و گفتند که ... عبدالرحمن ... امام حسین ... ورقا گفت ای مؤمنان ... که ...
سر امام حسین ... که عبدالرحمن رفت بهشت پس ... امام حسین ما را ...
... محمد بن سلیمان حمله کردند و چند کس را بکشتند ... عبدالرحمن را ... و ... دفن کردند ... که ابن زیاد
احوال ... چون ... خبر ... محمد بن ابوبکر را طلبید و ده هزار کس ... داد و گفت بکوفه رو و دارها
در بازار کوفه بزن و هر کس ... ابوتراب ... و ... را طلبید و ده هزار کس ... داد و ...
... گفت ... هزار کس ... ابن زیاد فرستاد ... ملعون ...
... ملعون ... هزار کس ... همدان ... هزار ...
... ده هزار کس ... چون این خبر بورقا رسید ... هزار سوار ... ابن زیاد لعین ... محمد بن سلیمان را
طلب کرد و گفت ... محمد گفت ... پس ... که ...
سوار ... ابن زیاد فرستاد ... و ... ورقا ...

رفت که لشکر جمع کند و لشکر ورقا هشت هزار کس بودند ... که بعد از ... روز دیگر جنگ عظیم شد و از لشکر ورقا هزار و
پانصد کس شهید شدند و از لشکر ابن زیاد چهار ... روز جنگ ... لشکر سامره و ری و همدان و عراق و
اصفهان ... لشکرگاه ابن زیاد ... ابن زیاد ... لشکر ... هشتاد هزار سوار و پیاده بر سر او جمع شده بود ... آن
ملعون شاد ... اما ... در میان مؤمنان ... بود پس ... هزار کس ... آمدند و ...
... هزار کس ... مؤمنان شاد شدند ... جمع شدند
همه دلیران و مبارزان شجاع پس مؤمنان با هم سوگند خوردند که برگردیم تا خون امام حسین ... کشته ما را ...
... گفته ... روز ... جنگ ... و روز دیگر ابن زیاد
با هشتاد هزار کس بمیدان آمدند و صفها کشیدند و ابن زیاد در قلب سپاه بایستاد و بزرگان لشکر ...
... میمنه ... محمد بن سلیمان و میسره ... طارق اعمش داد و خود در قلب سپاه بایستاد و ...
چشم بر عرصه میدان گماشته که از لشکر مؤمنان ... بمیدان ... زره ... پوشیده و جوشن ...
و خود ... بر سر نهاده و ... کمان ... انداخته و شمشیر حمایل کرده و ... و نیزه ... گرفته ...
... سوار شده و ... بمیدان آمده ... ابن زیاد آمده ... و ... مصطفی و مرتضی خواند و ...
لعنت کرد و گفت ... طارق اعمش ... رسول ... و ... بزرگان ... اند ...
که کسی ... ابن زیاد ... خود ... خواهم ... چون طارق
اعمش ... گفت ... در سپاه شام ... طارق ... شجاع ... امام حسین ...
... طارق ... و ... جمع میکرد و ... امام حسین ...
روایت میکند ابومخنف بن لوط که چون طارق اعمش ابن زیاد را طلب ... شجاع بود ... کارزار ...
چون طارق ... در سپاه افتاد ابن زیاد در خشم گرفت و ... طارق ... مردانه ...
... که ... خواست که ... بمیدان ... که ... گفتند ...
... بمیدان ... تمام داشت و ... سال ...
بود ... با سلاح تمام در برابر طارق اعمش آمد و شعری خواند و نام و نسب خود آشکار کرد بعد از آن گفت
... نام ... و شجاع ... پس هر دو با هم ... و چند طعن در میان ایشان ... بدل شد که
طارق نیزه ... او ... پشت ... چنانکه ... برآمد ... او را از زین ... زد و سر
... او را ... و ... فرستاد ... بمیدان درآمد ... مبارز خواست دیگری آمد ... سیزده تن را ...
رسانید ابن زیاد ... خواست که بمیدان رود ... نام او ... بن معروف ...

و چند طپانچه دیگر زد و در عراق مشهور بود و بسیار پهلوان اهل شام شهید کرده بود و هر که همت نام او ملعون بود و هیبت آن [illegible]
در روز نبرد هیچ کس پیش ابن زیاد آمد گفت ای امیر مرا دستوری ده تا در میدان روم و سر او را پیش تو آورم ابن زیاد گفت و ولایت موصل ترا بخشیدم
و هر این زیاد ملعون گفت ولکم پس آن سگ در برابر طارق آمد و طارق نام او شنیده بود گفت ای ملعون دیر وقت که میخواهم
ترا ببینم پس آن ملعون حربه بر طارق انداخت طارق سپر پیش آورد و نیزه در سپر طارق فرو رفت و بر پهلوی طارق نشست طارق
با آن زخم نیزه بر پهلوی آن لعین زد که آن لعین از زین جدا گشت نیزه ای بر پهلوی نشست و بگذشت در این هنگام آن ملعون
حربه دیگر بر طارق زد و از مرکب افتاد و هرن طارق بر وی حمله کرد و سر آن ملعون را پیش محمد سلیمان آورد و خواستند که زخمهاش ببندد
باز طارق گفت ای مؤمنان مرا حلال کنید که من رفتم بخدمت امام حسین و او گاه غذایی در بهشت نوشته ام سران کاغذ
که بر آنجا دارم و در کجا است اگر ابرار اید و حرف مؤمنان کنید که عذر او را با روی او ... که صد هزار درهم بود و در فلان موضع ...
پیش امام زین العابدین ببرید که او به هر حال که همراه من است بر مؤمنان قسمت کند و مرا همانجا دفن کنید این بگفت و جان
تسلیم نمود او را دفن کردند اما غلام آن سگ مرکب برای او بر نشست و سوار شد و بر همین طارق حمله کرد و هم نیزه بر پهلوی او
زد که نیزه از سر پهلوی او در گذشت آن ملعون روی بر شکم عمر زد که از پشتش بیرون آمد و از مرکب جدا شد و آن ملعون پیاده شد
که سر او را جدا کند ام عامر خود را با او رسانید او خواست که سر برت کند که ام عامر نیزه بر پهلوی او زد که از پهلوی دیگرش
بیرون آمد پس ام عامر از مرکب پیاده شد و عمر را بر مرکب انداخت و پیش محمد سلیمان آورد که رسید و او را دفن کردند
پس ام عامر بمیدان آمد مبارز خواست خیال کردند که او محمد سلیمان است کسی از ترس پیش او نیامد ابن زیاد گفت صد هزار دینار
و ولایت گرگان از آن کسی است که سر این سوار را پیش من آورد مبارزان چنین حرص نیامدند و کشته شدند تا چپ بیشمار
ام عامر بگشت ابن زیاد خواست که حوالی سوار لشکر ستد که او را در میان بگیرند ام عامر از این با خبر بود نعره زد که ای لشکر
چند این سگان لشکر ... من طاقت دهی خود بیرون آی تا سرت را ببینم ابن زیاد خواست که بیرون آید که مردی نام او
بن مطلب پیش زیاد آمد و گفت ای امیر حرب کردن با سواران ابو تراب نه از فراهم و جنگ است حرب او با من بخش و آن ملعون
گستاخ از زیاد بدل بود و در برابر ام عامر آمد و با هم بگردیدند و چند طعن نیزه رد شد پس آن ملعون گستاخ از قربوس زین بر داشت
ام عامر دانست که او دو چار است گفت ای سیار ... تو سخنی گویم گفت چه میگویید ام عامر برقع از روی خود بر داشت بسیار
ما رجلی دید که هرگز ندیده با چهره حیران روی او شد گفت ای عمو زنده ام من که ... گفت حور بهشتم از فردوس آمده ام و با من صد و
چهارده حور دیگر آمده اند حق تعالی ما را از برای دوستان امیرالمؤمنین بدنیا فرستاده که جهاد کنیم آن حرامزاده گفت ای ابو ...
ای نعمت در بهشت است چون این سخن بگفت ام عامر نیزه بر دهانش زد که از قفایش بیرون آمد و از مرکب در افتاد و مرد
ابن زیاد چون چنان دید فرمود تا حوالی سوار بر دو حمله کردند ام عامر با ایشان بر آویخت محمد سلیمان با پنجاه کس رسیدند و نام گرگ
بر هم ریختند جنگ عظیم بغایت بخارش مردم آوقت لشکرها باز گشتند از آن حوالی سوار هفت کس کشته شده بود لشکرها فرود آمدند

از دوده جنبش

از دوده جنبش طلایه بیرون کردند اما راوی گوید که ابن زیاد بزرگان لشکر را طلب کرد و گفت اگر این لشکر حسب گفته اعیان را شیانات
ابن زیاد گفت عمر سعد ده هزار کس برگیرد و از طرف راست شبیخون برد و ابو مخنوف ده هزار کس از جانب چپ شبیخون برد
که چون روز شود ما حمله کنیم و ایشان را از پیش برداریم پس عمر سعد با ده هزار کس و ابو مخنوف با ده هزار کس روان شدند راوی گوید
که ورقا و محمد بن سلیمان نیز مصلحت دیدند که ورقا از جانب راست و محمد از جانب چپ هر کدام با چهار هزار سوار شبیخون برند ام عامر
با دو لشکر که رفتند اما چون ورقا به راه آمدند آواز سم اسبان شنیدند و ورقا گفت این لشکر را که شناختید تا کیستند و چه
معلوم کنم پس ورقا مرکب را پیش آورد و گفت شما چه لشکرید عمر سعد پیش آمد و گفت ما لشکر ابن زیادیم تو چه کسی گفت منم ورقا و این چهار هزار
السلام گرفته است بیچاره عمر سعد خواست او را بگیرد ورقا اسب تند داشت برانگیخت پیش لشکر آمد و گفت عمر سعد شبیخون میآید مردان
بانشید که روح امام حسین هم از شما شاد شود در این سخن بودند که عمر سعد با لشکر رسید و با یک بر هم زدند و جنگ در گرفت و لشکر
بر فلک قرار نرسید و هر دو لشکر تیر و تبر بر یکدیگر نهادند و آشوب فتنه در جهان افتاد اما محمد سلیمان از دست چپ لشکر برفت
ابو مخنوف رسید و ایشان نیز بهم حمله کردند و جنگ در پیوست از غوغا و آشوب ایشان بر فلک رسید و ابن زیاد بیست هزار کس دیگر را گفت
که بروید و مدد یاران خود را برسانید او نیز حرکت کرد و اسب ابو تراب بیامدند و ایشان نیز حمله کردند و ام عامر و عقبه با لشکر حرب پیوستند کمر دار پهلوانان و ایشان
بر دلان و نعره مبارزان و شیهه اسبان و آه و ناله زخمداران بر فلک رسید تا دم صبح آشوب و غلغله بود چون روز روشن شد
ابن زیاد حمله کرد مؤمنان رو بهزیمت نهادند ام عامر هر چند کرد که لشکر را نگاه دارد نتوانست اولاد کسی جنگ چپ و راست میزد
که ابن زیاد رسید ام عامر را با دویست کس در میان گرفتند و جنگ شد و مدد ابن زیاد هر زمان میرسید و آن مقدار کوشش میکردند
که خون چون آب میرفت و در میدان از هر طرف کشته پشته شد و ابو الفضل آن دویست کس که با ام عامر بودند همه شهید شدند
و ام عامر را گرفتند و ابن زیاد تصور میکرد که او محمد سلیمان است و او را بند کردند و دستها بستند بلشکرگاه خود فرستاد و لشکرها هزیمت را
غارت کردند و باز گشتند و ابن زیاد و غلامان عمر سعد و ابو مخنوف دانست اما راوی گوید که ورقا و محمد سلیمان چندان از آن لشکر کشتند
که وصف نتوان کرد عاقبت عمر سعد و ابو مخنوف گریزان شدند و ورقا و محمد دل بر نهادند که رفته به لشکرگاه خود آمدند و از آن حال خبر
دار شدند بغایت غمگین شدند و محمد بن سلیمان دانسته آن بود که ام عامر را خلاص کنند چون خبر شد که گرفتاری ام عامر شنیدند بسیار ملول شد
در ساعت جاسوسی فرستاد که خبر آورد جاسوس آمد در لشکرگاه ابن زیاد رفت و دید رسید که لعین زیاد نهاده بود و گفت آن سوار را
حاضر کنید که ببینم کیست پس ام عامر را آوردند و برقع از روی او برداشتند ابن زیاد چون ام عامر را دید تعجب کرد و گفت ای حرامزاده
کجا است آنکه این فعل کرد که دختر داشته باشند پس ابن زیاد خواست که ام عامر را بکشد امرا نگذاشتند و همه گفتند که این دختر را نباید
دار زد بلکه او را نگاه دارید و او را پیش یزید باید فرستاد چون دیگر روز شد بعد از ابو تراب بر کنده پس ابن زیاد امر فرمود که چهار صد
شتر آوردند و اثقال و بار را بار کردند و سی هزار زره و سپر که گرفته بودند ایشان را با آن زر و مال ام عامر را در محفه نهادند و برگشتند
و خواستند که کسی تعیین کنند که عمر سعد با ابو مخنوف لشکر شکسته رسیدند ابن زیاد ملول شد که ورقا و محمد سلیمان هنوز زنده اند پس عمر سعد گفت

کوه ده هزار سوار بردارد و این زر و مال را با ام عامر و اسیران پیش یزید پلید برسان پس عمر سعد لشکر جدا کرد آن مال و اسیران را بطرف شام روان
کرد چون بشنیدند آن جاسوسان پیش مختار آمدند و تمام احوال را باز گفت که ام عامر را با بنده و دختر شنیدند و چه زر و مال و شتر و
اسب و استر بعمر سعد دادند که با ده هزار کس بنهار پیش یزید برد پس مختار و رفقا این سخن بشنید بسیار خوشحال شدند و هزار کس که همراه داشت
و پنج هزار سوار و اسپه روان شدند اما جاسوسان آمدند عمر سعد را خبر رسانیده بودند که ازان جاسوسان مختار کشته گردید
ایشان آمده جاسوسان را کرفتند و گفت عمر سعد در خیل عجم فرود آمده و هیچگونه ملاحظه ندارد و از ما آگاه نیست پس لشکر مومنان آمدند
تا بنزدیک رسیده شد و عمر سعد با سپاهیان نشسته بودند که رفقا لشکر خود را بچهار حصه کرد و چهار مرتبه خود را بر لشکر عمر سعد زدند و مومنان
از قهر آمده شدند لشکر ایشان ازان سکان تمام زدند و چون روز روشن شد هشت هزار کس کشته بودند و عمر سعد با پانصد کس گریخته و هزار
و پانصد کس دیگر را اسیر گرفتند و اسیران خود را خلاص کردند و همه را اسب و سلاح دادند و ام عامر را از بند خلاص کردند و سلاح در پوشیدند پس
آن مالها را به دو حصه کردند یک حصه تمام لشکر قسمت و یک حصه بضعیف را ورفقا و خضر را همراه فرستاد پس نامه نوشته در آن نامه تمام
احوال را قید کردند با امام زین العابدین که ما این چنین کارها کردیم الکنون شما چه می‌فرمایید با ما بگویید تا آن کار را در جهاد کنیم
و نامه بخدمت امام فرستادند پس رفقا خواست که بقبیله خود برود و مختار را بقبیله خود فرستد که مختار گفت ای امیر ترا همراه خود بقبیله خود می‌برم
و همراه خود ببرم و آنجا عزیز گیریم و ام عامر را بر زیر ... بعد ازان بقبیله خود روی پس تمام لشکر آمدند تا بر قرار سلیمان آمدند و سلیمان
صرد خزاعی بزرگان را باستقبال فرستاد و با عزاز و اکرام در آن قبیله شدند و تمام احوال گفتند سلیمان گفت واله که اسباب خروج کردیم
تا طلب خون امام حسین کنیم پس نامه نوشت بکوفه و بصره و موصل و مداین و هر جا که شیعیان بودند و مومنان بودند در طلب ذکر و لشکر
شدند هر جا روی برو نهادند اما محمد احوال ام عامر را ابو رفقا گفت و از پیش سلیمان آمده گفت میخواهم ام عامر را نزد محمد ببرم که بسیار
خوب باشد پس سلیمان گفت ای برادر بسیار خوب دیده و مرا نیز بهتر از ام عامر مرتبت نمی‌داند پس رفقا پیش ام عامر آمده گفت
ترا نزد محمد ببریم چه میگویی ام عامر از شرم جواب نداد رفقا گفت که مرا دلیل کیست گفت پس رفقا ام عامر را با محمد عقد فرمود بسنت نبی
نمودند و ام عامر را محمد دلیل گرفت گویند محمد را از ام عامر چهار پسر متولد شد و بسیار با هم بودند اما چون رفقا عقد کرد بعد ازان
اسب خود بقبیله خود آمد و لشکر سلیمان مرد خزاعی جمع شدند و من بعد رجوع او است این مجلس راوی اخبار ابو مخنف
لوط روایت کند که چون ابن زیاد ملعون از خروج سعید و عبدالرحمن و محمد و سلیمان و رفقا فارغ شد و دانست که ایشان بقبیله خود
رفتند آن ملعون بکوفه آمد و بر دار الاماره نشست و گفت تا منادی کردند که هر که دوست ابو تراب را در خانه خود راه دهد و گمان برد او را
و هر کس مدح ابو تراب بگوید او را نیز بکشند و خانه او را غارت کنند پس عجب روزی که مومنان ترسیدند و پنهان شدند اما ادب
کشند که در کوفه مردی بود از محبان او کثیر معلم می‌گفتند و محب خاندان بود و علم کوفه او را حرف سید شنیده و در آن دشمن اهل بیت
خود را اکثر پنهان ساختند و کثیر در کوفه مکتب‌داری می‌کرد روزی کثیر معلم در مسجد در پیش حجره قرار گرفته بود و پسران بر دار او
نشسته بودند سقایی سبوی آب خنک در دوش داشت و کوزه در دست آن بخشش می‌کرد کثیر کوزه از دست سقا گرفت و حرارت کرد

بگردد و از تشنگی امام حسین که یاد آمد آن کوزه را بر زمین زد و آب بگذاشت و کوزه را بشکست و او گفت صد هزار لعنت خدا بر جمیع قاتلان امام حسین
و اهل بیتش و بشنید پسر ابن انس گفت ای ملعون و ای جاهل که چه گفتی تو بر یزید و ابن زیاد در العنت گویی و جمیع امیران ما را لعنت کردی آیا این را دانسته گفتی یا
ندانسته کثیر گفت ای پسر ما را چه شده است که یزید و ابن زیاد و امیران شما را لعنت گویم این سهوی بود که بر زبان من جاری شد ای پسر
حق بر تو لیکن ... ترا ... آموختم و خط نویسی کردم این سخن را به کسی مگو پس گفت نگویم اما در دل خود گفت که ترا به جا رفت کنم
که وران باز گوید پس بعد از ساعتی از مسجد بیرون آمد و در خانه درآمد و چشمانش گریان و رخساره‌اش خراشیده و جامه را دریده و برادر را صدا کرد
زرد و سیاه ساخت ... خود را ... پس پسر آمده و پدر و مادر او بر آن حال دیدند گفتند ای پسر ترا چه حال است گفت
مکتب بودم که معلم کوزه از سقا گرفت و آب خورد و گفت صد هزار لعنت خدا بر جمیع کشندگان امام حسین که من گفتم ای معلم سید الشهدا
را کشندگان امام حسین که بودند گفت یکی اول پدر ملعون تو و دیگر یزید پلید و دیگر ابن زیاد و شمر و عمر سعد کافر من گفتم که ترا آقا تو آن
است که یزید را لعنت میکنی مرا بیجا بسیار زد و خواست که مرا بکشد من گریختم سنان ابن انس چون این بشنید دست پسر بگرفت و بخانه
ابن زیاد آمد و گفت ای امیر پسر در مکتب پیش معلم بوده معلم آنچه دیده و جمیع کشندگان امام حسین را لعنت کرده این پسر گفته ام چرا امیر ما را
لعنت کردی کثیر معلم او را بر آن حال انداخته و مجروح ساخته و او را بکشد او گریخته و بخدمت امیر آمده ابن زیاد چون این سخن بشنید در
قهر و غضب برخاست و پیاده‌ها را گفت بروید کثیر معلم را گرفته بیاورید اما کثیر چاره نیافت غافل بود پیادگان ریختند و دستهای کثیر را بسته
برزدند و سیاه وا ایذا ... پیش ابن زیاد آوردند ابن زیاد گفت ای بدبخت در آن که یزید نشسته و نمک او را میخوری لعنت
میکنی و دیگر قرض با تو به کدام که مرا هم لعنت میکنی کثیر معلم گفت ... من هرگز اینها نگفته ام و سوگند خورد که این پسر را نزده ام
و این سخنها را نگفته ام و خبر ندارم قبول نکرد که ابن زیاد گفت سخن این کودک در پیش من از قول تو راست تر است
و ابن زیاد زیر زمینی ساخته بود که هیچ ماه پایه نمی‌داشت رفت و در محکم بر آنجا ساخته و آنجا را زندان محبان ابو تراب نام کرده
بگفت که کثیر را ببند تا بوت و بر نهادند و او را بدان زندان بردند چون کثیر را در آن زندان تاریک جای کردند در زندان را بستند
کثیر معلم فقیر ... از عمر در آنجا ... از حال اهل بیت یاد کرد پاره گریست و آواز گریه شنید ... دید
زنجیر دید در آن زندان در پیش آن زنجیر جوانی نشسته و طوق آهن بر گردن و زنجیر گران و پا و دستهای او مجروح شده
بود و بر جای ... زخم هنوز ملک نشده کثیر سلام کرد و گفت ای جوان کیستی که ترا این گونه بند کرده اند آن جوان
گفت ای برادر بدوستی و محبت امیر المومنین مرا بند کرده اند که من با خدای خود عهد کرده ام که طلب خون امام حسین کنم
کثیر گفت چه نام داری گفت نام من مختار است کثیر برخاست و دست و روی مختار را ببوسید و گفت ای مختار رحم خدا بر تو باد که تو از
این بند زود خلاص شوی و قاتلان امام حسین را تو بقتل خواهی رسانید چرا که من از کتابها دیده ام که خود از امیر المومنین
شنیده ام که مختار طلب خون فرزندان امام حسین کند و داغ را خلاص کند مختار چون این بشنید شاد شد گفت ای
پیر با صفا تو کیستی گفت من کثیر معلم گویند و احوال خود را تمامی با مختار گفت مختار گفت ای کثیر ترا زود از این بند ...

همان هر نه چرا که تو صلح [illegible] اما چون در جهان بیرون [illegible] که مرا از [illegible] کثیر گفت ای محمد [illegible]
المؤمنون اخوة [illegible] که اگر من [illegible] حقوق [illegible] خدای [illegible]
[illegible] که کثیر را برادرزاده بود نام او [illegible] و این بشارت [illegible] این زیاد را
[illegible] بود و چون این خبر شنید که کثیر را [illegible] این زیاد [illegible] پیش [illegible] پسر رفت و گفت ای [illegible]
[illegible] گناه بزرگ [illegible] و خواهم [illegible] سلطنت [illegible] الکنون [illegible]
[illegible] که [illegible] خواهم که [illegible] این زیاد گفت ای [illegible]
[illegible] این زیاد [illegible] پیش او آورد و گفت ای این زیاد [illegible] کثیر معلم [illegible]
بشارت [illegible] کثیر [illegible] این زیاد [illegible] کثیر [illegible] و گفت [illegible]
کثیر معلم را از بند و زندان [illegible] زندان آمد و در باز کرد و آواز [illegible] گفت ای کثیر [illegible]
[illegible]

گفت ای برادر [illegible] خدا [illegible] زندان [illegible] گفت ای کثیر این موکلان [illegible]
[illegible] این [illegible] اما [illegible] محمد که من [illegible]
[illegible] بزرگ [illegible] و دوات [illegible] کاغذ [illegible] تا [illegible]
[illegible] کثیر گفت که [illegible] زندان [illegible]
[illegible] کثیر و زندان [illegible]
[illegible] کثیر [illegible] این زیاد [illegible]
[illegible] این زیاد [illegible] زندان [illegible]
و موکلان و کثیر [illegible] این زیاد [illegible]
[illegible] این زیاد [illegible] زندان [illegible] کثیر [illegible]
[illegible]

ناسزا در حرم موزه پنهان ساخت و در آن زمان کس به جهت ابن زیاد [illegible] نتوانست رفت پس کنیز معلم بر در خانه ابن زیاد
آمد و فریاد برآورد که لبیک لبیک اللهم لبیک ابن زیاد گفت کیست گفتند کنیز معلم است گفت او را پیش من آورید چون چشم
ابن زیاد بر کنیز افتاد گفت ای کنیز این چه حال است کنیز گفت ای امیر امروز که در زندان بودم مردم [illegible] چون از زندان [illegible]
شوم بگویم [illegible] ابن زیاد گفت خدا ایشان را نصیب کند آنچه [illegible] پس گفت او را پنج درهم بکنیز دادند و نامه او بر او
نوشته که کنیز بهر جا که رسد او را حرمت و عزت کنند و هدیه و تحفه دهند که با ابن زیاد متعلق است پس کنیز از خانه ابن زیاد
بیرون آمد و بر شتر سوار گشته بیرون آمد از کوفه و راه مکه در پیش گرفت و بمکه آمد و حج بگذارد و بازگشت و بمدینه آمد و بر
سر روضه رسول خدا آمد و زیارت کرد و بعد از آن بر در خانه عبدالله عمر آمد و گفت در باز کردند پس کنیز در آمد و سلام کرد و عبدالله
برخاست و او را [illegible] نشسته پس عبدالله گفت طعام آوردند گفت ای شیخ اول بخورم و بعد از آن حدیث گوش کنم کنیز موزه خود
بشکافت و مهر و کاغذ پیش عبدالله نهاد و احوال مختار بگفت عبدالله نامه را برداشت و پیش صفیه خواهر مختار آمد و گفت ای صفیه
مژده باد ترا که برادرت مختار [illegible] و صفیه گفت ای عبدالله مرا دستوری که پیش از آنکه نامه بخوانی [illegible] احوال
برادرم را باز پرسم عبدالله اجازت داد صفیه بر عقب او آمد و گفت ای شیخ احوال مختار چیست کنیز گفت ای بانو از آن روز
که مسلم را شهید کرده اند مختار در بند است و احوال مختار را تمام بگفت چون خواهر مختار این سخنان بشنید [illegible] و فغان و زاری
کرد و [illegible] سرهای [illegible] برآورد و گریه و زاری در گرفت عبدالله گفت ای زن این مصیبت است زن گفت چگونه
که برادرم را [illegible] پس نگیم عبدالله گفت من در مدینه و یزید در دمشق چگونه کسی آدم که پیش یزید نامه نویسم صفیه [illegible] آمد
و گفت ای شیخ [illegible] ندارم که نامه به یزید [illegible] کنیز گفت پس [illegible] خوش نکنم و تا [illegible] نشنوم مختار را از بند
خلاص نکنم پس خواهر مختار [illegible] پیش عبدالله آمد و احوال بگفت عبدالله [illegible] و نامه نوشت به یزید [illegible] که ای [illegible]
که مختار را [illegible] و خواهر او در خانه من است [illegible] مختار را [illegible] در بند کرده [illegible]
[illegible] ای یزید من از تو شفاعت میکنم که [illegible] نامه به ابن زیاد [illegible] مختار را از بند
خلاص کند [illegible] سیاه کرد [illegible]
از تو [illegible] در دمشق [illegible] در مدینه [illegible] کنیز معلم [illegible]
و [illegible] نامه به یزید [illegible]
ابن [illegible] کنیز [illegible] عبدالله [illegible]
نامه [illegible] عبدالله [illegible]
بیرون آمد [illegible] دمشق [illegible]
[illegible]

و از [illegible]

و در آن زمان مردم و امرا شیعه اند که چه او کند کس با او التفات نکرد و او منتظر است که [illegible] تا چند روز کنیز این
سرگذشت کشید روز جمعه هم نماز دیگر چون در آن مسجد بگذارد و فاتحه [illegible] و آن نقال گفت در جایی که در دمشق هم مروت نیست [illegible]
که از چه سبب نگوید گفت که جمعه روز است و [illegible] فاتحه بخوانند و مجلس [illegible]
مردم گفته که شما [illegible] و منتظر ایم پس چون مردم از مسجد بیرون رفتند آن نقال کنیز را
پیش خود طلبید و گفت ای شیخ [illegible] حاجت داری کنیز با خود اندیشه کرد که مبادا از دشمنان [illegible]
در فکر بود که نقال گفت گمان بد مبر که من مؤمنم [illegible] و لعنت میکنم بر قاتلان امام حسین [illegible] کنیز گفت ای جوان [illegible]
که [illegible] نقال گفت [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
اهل بیت [illegible] لعن بر قاتلان امام حسین [illegible] و چون کنیز دانست که آن نقال مؤمن است تمام احوال او بگفت نقال گفت تو از [illegible]
که مختار تمام قاتلان امام حسین را خواهد کشت که میخواهی او را از بند خلاص کنی کنیز گفت از امیر المؤمنین [illegible] خودم شنیدم که گفت مرا رسول خدا خبر
داده [illegible] حسین را [illegible] برادران و فرزندان او شهید کنند و مردی از بنی ثقیف خروج کند نام او مختار
[illegible] قاتلان حسین [illegible] که رسول [illegible] هرگز دروغ نگفته اند نقال گفت من ترا تعلیم دهم [illegible] نامه
[illegible] یزید [illegible] سرهنگان [illegible] ایستاده اند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] امام حسین [illegible]
[illegible] یزید [illegible]

مدت اوست و یزید از سخن او تجاوز نکند و تو چه خواهی با او گفت جوان این سخن بشنید بقتال راه و غارت چیز گفت و صبح جامهای
نیکو در پوشید و بر در خانه یزید آمد با نامه و جامه که موی سر قنبر را در آن پیچیده بود و به مجلس التفات نکرد چون به آنجا رسید
نشست و غلامان که مجمره میوه رسانیدند آمدند و رفتند بحمام راوی گوید یزید پلید را عادت چنان بود که چون نماز گذاردی
خواب کردی تا آفتاب بلند شدی بعد از آن بحمام آمدی پس چون قنبر انتظار برده آن قتال آمد و در کنار آب طشت دید که غلام
که رختهای سیاه پوشیده بود بیاید و قنبر برخاست و سلام کرد و نامه مدت او داد و بعضی از احوال خود و مختار گفت که
مختار در حق امام حسین ما است چون نام امام حسین را شنید گریست که ناگاه یزید پلید از حمام بیرون آمد جامه هم برامی [illegible] پوشیده
و دستار رقیب با رنگ برابر بسته و نعلین در پای و غلامان در پیش و غلامان در عقب یزید بر لب طشت آمدند تا پیش آن غلام سیاه
بوش رسید با آب ده و در روی او نگاه میکرد قنبر گوید که من بسر او نگاه میکردم دیدم که مردی بود سیاه چهره و دراز بالا و ابله
و روی چشم ضعیف در پیشانی او اثر جراحت بود و سیاهی از آن طوفان میآمد پس آن غلام گفت یا امیر المؤمنین امروز مرا قاصدی است
و آن نامه مدت بیزید داد و گفت که خدا لعنه که هر روز یکبار جان از [illegible] بخواه یزید گفت چه چه جان [illegible] آن غلام گفت قاصد
من آنکس که این نامه را بر خواند و در حال جواب بنویسد که هم صاحب عزم و هم صاحب [illegible] برادرزاده [illegible] یزید آن نامه را خواند
گفت این را عبدالله عمر نوشته است و شفاعت برادر زن خود کرده او را [illegible] غلام گفت بلی گفت آورنده این نامه کیست غلام
دست قنبر گرفت و گفت این مرد آورده است یزید گفت او را بیاور [illegible] پرسیدم که چون نام من [illegible] و دانستم که این
شیعه علی ابن ابی طالب است مرا هلاک کند پس یزید گفت این نامه را تو آورده گفتم بلی گفت از تو سوالی کنم راست بگو گفتم راست بگویم
گفت که کشتن امام حسین تو بر دل تو چگونه آمده است قنبر گوید [illegible] گفت ای امیر [illegible] عبدالله عمر مرا فرستاده و او
دنیا را بمن داده که جواب نامه او ببرم مرا با این فضولی چه کار است چون قنبر این را گفت غلام را خوش آمد گفت ای امیر این
میگوید ما را با این چه کار که او از شیعه آل محمد است شما جواب نامه بدهید که هم صاحب عزم و هم صاحب عبدالله عمر برادرزاده را بخشید
پس یزید نامه نوشت بسم الله الرحمن الرحیم من یزید بن معاویه الی [illegible] عبدالله زیاد چون نامه من بتو رسد در حال مختار را
از بند رها کن [illegible] و او را بمدینه حضرت رسول فرستی و در حق او رنجی نکنی [illegible]
بسیار کنی [illegible] عبدالله عمر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
گفت [illegible] که از دمشق [illegible] یزید [illegible] و حاجبان خبر بردند و قنبر را پیش ابن زیاد آوردند [illegible]

بگوید

بگوید و سلام کرد و ابن زیاد او را بشناخت گفت ای قنبر کار خود کردی گفت بلی ای امیر و نامه یزید ابن زیاد داد و ابن زیاد در جواب
و نامه را بوسه داد و بر سر نهاد [illegible] پس نامه را بخواند و سر بجنبانید و گفت ای قنبر کشتن من و جمیع قاتلان امام حسین
بلکه در قتل یزید ملعون سعی تمام کردی و ما را هیچ چاره نیست گفت و من میدانم که مختار را رها نخواهد کرد و لیکن چاره ندارم
بغیر از آنکه فرمان یزید بجا آورم پس قنبر گفت ای امیر سخن کوتاه کن و مختار را از بند بیرون آر ابن زیاد نامه را بحاجب داد
گفت برو و مختار را از بند بیرون آر حاجب پیش مختار آمد و او را بشارت داد و مختار سجده شکر کرد حاجب مختار را از بند بیرون
آورد و مختار با قنبر ملاقات کردند چون مختار را بر خانه ابن زیاد آوردند ابن زیاد گفت او را بحمام برند پس خلعت داد
و ده هزار درهم و دیگر سلاح برای مختار فرستاد و مختار بقنبر گفت ای برادر مردانگی کردی خدا ترا مزد دهد و مرا توفیق دهد
که جزا از قاتلان امام حسین تمام پاک کنم و تا زنده باشم حق ترا فراموش نکنم و تن کار تو باشم و ابن زیاد [illegible]
و خلعت فرستاد پس مختار طعام بخورد [illegible] قاتلان امام حسین [illegible] آمدند و مختار گفت ای قنبر
که چون من بروم تو نیز از کوفه بیرون رو که مبادا ابن زیاد قصد تو کند و منتظر من باش [illegible] بالشکر [illegible] خروج کنم
از این مکان [illegible] و جهان را از قاتلان امام حسین تمام پاک کنم پس قنبر سوار شد [illegible] ابن زیاد داده بود [illegible]
رفت مختار [illegible] تا بمدینه رسید بر در خانه عبدالله عمر آمد [illegible] عبدالله [illegible]
عبدالله [illegible] که طعام [illegible] ایشان [illegible] مختار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
مقصد ابن زیاد [illegible] و احوال او [illegible] و خروج [illegible] روایت [illegible]
که چون [illegible] ابن زیاد [illegible] مختار را از بند رها کرد گفت ای مختار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
پس [illegible] ابن زیاد [illegible] عبدالله [illegible]

واورا بدیده بوده که منم و تو و هم کشندگان امام حسین را الکشتم ابن یکشنبه رفت عبدالله کوید که بنده شنیدم که مختار بخبر مرده که تم حال او
ازین بهتر دون نیست امید انیم که عجم برین امید ظفر خواهد یافت برای خود فال نیک ساخته پس فی رکاب آمده و سپهر خروج کرد آن میکرد و آن
ایام مسیب بن قعقاع خزاعی بر یزید خروج کرده بود و طلب خون امام حسین می اندیشید میکرد و جمعیت بر یزید تنگ کرده بود که یزید از غم و اندوه
سبب بیمار گشته بود و خدا تعالی زحمتی بر یزید لعین داده بود که جمیع حکیمان شام از معالجه آن عاجز بودند و شب و روز یزید مینالید از درد و درون
فریاد میکرد و نزد او یکی بغیر کسی از فرزندان او کجا رفت و دران ایام حکیمی از مملکت روم آمده بود و آن حکیم بس بود و بسیار دانا و
حاذق او را پیش یزید آوردند که معالجه کند چون مرض یزید کرفت و ملاحظه بسیار کرد گفت این مرض را مرضی است اما ترس [illegible] و غم
و اندوه بسیار بر دل شما رسیده و جراحت بسیار کرده اید و ملاحظه کردن شما آنست که غم مخورید و عرض کنید همیشه بگشت سیر گلزار و صحرا و
صید و شکار بینید و غم دل راه ندهید که این مرض از تو رفع شود پس یزید را خوش آمد فرمود که براق شکار کردند و چون جرگه شکار
رسید یزید در اسب جست آمد و دران جرگه آهوی را دید یزید را خوش آمد بگفت که کسی تیر و نیزه و شمشیر بران آهو نزند که او صید
و او نصیب الست که او صید آهو خواهد شد اسب برانگیخت و آن آهو را بگیرد و آن آهو بصحرا افتاد و مرکب یزید بسیار رهنده بود و از
دنبال آهو رفت و دور رفت و آهو از نظر یزید غایب شد و اسب یزید را بر دشته میدوید تا بجهنم و سه روز دران صحرا سرگردان بود
و راه بجایی نبرد و اسب او را تشنگی غلبه کرد روز چهارم اسب میدوید تا رسید بکنار وادی و در عقب دیوار هر چند چشم کار میکرد آتش
بود که زبانه میکشید اسب بران دیوار جست و خود را بر انداخت یزید را از پشت خود بمیان آتش انداخت و باز کشت کویند که آن
آتش وادی بود از جهنم و کویند آن آهو فرشته بود که یزید را از لشکر بیرون میاورد و یزید دران وادی بصورت سگی شد و خدا تعالی
او را بان صورت سگ کرسنه و تشنه دران وادی عذاب میکند تا فردای قیامت و بعضی دیگر گفته اند که یزید در دمشق مجبور شد و
بانواع علتها گرفتار شده بواسطه آنکه مسیب بن قعقاع خزاعی بر او خروج کرده بود و از درون او استیلا کرده و تشنگی بر او غلبه کرده بود و کرم
خورده و دهان افتاده بود و عقرب خورده دران او میامده بود و هر چند آب میخورد تشنگی او رفع نمیشد تا سرانجام امان که و فریاد میکرد
که کرمی بکشید که آتش در من افتاده و این مرا از خود دور کنید و فریاد میکرد که من سوختم و این آتش در اندرون من که مرا سوخت و فریاد میکرد تا بجهنم
رسید پیش من آن پسر معاویه امارانی کوید که چون یزید از دنبال آهو رفت لشکریان از عقب او دران وادی میکشتند تا سه روز چون روز چهارم شد
اسب او را دیدند بر چشمه ایستاده و زین بر اسب کم آمده و لگام پاره پاره کرده کفتند درین نزدیکی کجا یزید را زنده و مرده بیابید هر جای
معلوم نشد دران وادی میکشتند که ناگاه از آسمان آوازی شنیدند که ای اتباع شیاطین چه میجوئید که خدا تعالی یزید را در جهنم بعذاب
گرفتار کردست و هرگز از آن خلاص نیابد لشکریان چون این صدا شنیدند فریاد و فغان در گرفتند و گریه و زاری میکردند تا بشهر دمشق رسیدند
و سرا و قصر یزید را ماتم و سیاه کردند و مردم دمشق خبر در عزا بودند و بعضی در هر جای لشکر یزید بعد از یزید شد که بر کم بیعت
کنند آخر معاویه بن یزید بیعت کردند ابن زیاد از قتل یزید در کوفه و بصره و واسط و موصل و کرمانشاه و خوزستان حاکم بود و این زیاد
در کوفه و کرمانشاه در بصره بسر میبرد و دران که یزید معاویه بهاویه رفت ابن زیاد کوفه و خزینه و مال خود را بنام پسر خود سپرده بود و خود

با بعضی

با بعضی لشکریان در بصره بود و بر شتابان ابن زیاد در بصره میبود و با ایشان در کوفه بسر میبرد و دو هزار از آن شیعه مختار که در زندان
بند کرده بودند ایشان نزار حسین نام کرده یعنی تابع امیرالمومنین و سبب سعادت ایشان آن بود که چون مختار از زندان خلاصی شد ایشان همه در پیش
می رانده بودند و مختار با ایشان گفته بود که شما برای خود اختیار کنید و منتظر باشید که من نکته مردم که از شما هزار دو هزار محمد حنفیه اعانت طلبم
و بیایم و درین سلک چهار هزار که خروج کنم و تمام قاتلان امام حسین را بقتل رسانم و چون مختار رفت کسی ابن زیاد را خبر داد و آن جمعیت
یک یک را بهانه میگرفت و در بند میکرد و تا دو هزار مومن را در بند کرد و میکفت اگر بخواهید که از بند خلاص شوید امیرالمومنین حسین را
بگوئید و آن مومنان میگفتند که هزار اباالحسین بر یزید و ابن زیاد باد و این زیاد ایشان را در بند نگاه میداشت و خود در بصره و موصل میبود و پیش
آنکه رجوع کنند و مردم دمشق پیش یزید فرستند که پیکی کوفه پیش ما هم آمد و کتابتی آورد و از پیش مردان که حاکم بابن زیاد نوشته بود ان سال این زیاد
که یزید لعین بلعنت الله رسید و در تمام شامات فتنه و آشوب است و چون نامه تو رسد در روز که در آن جمعیت متوجه اینجانب شو که در حضور
آن برادر هم امارت و فضل و هم و کارها با امارت اقدام و نهار که چنان کنی که این خبر در عراقین انتشار نیابد که اگر بمن رسد
مردم کوفه بر تو خروج کنند البته این راز را پنهان دار والسلام پس از آن هم نامه نوشت بمدینه و گفت که از شهر خود را بر آن که مردم کوفه را
شناسی ب دا برما خروج کنند و تمام مردان آزاد در میان تجیه و کبوتر بصره آوردند نامه را بر کردن کبوتر بست و رها کرد و بکوفه آن کبوتر
بصحرا آمد و بخانه کبوتربازان رفت او را گرفته و نامه را پیش ابن زیاد آوردند چون نامه را بخواند بهر دو دست بر سر زد و گفت از غم
از آن کمان ارم که بدروغ رفت میکریست و دعا میکرد تا بیهوش شد چون بهوش آمد نامه نوشت بنام هم که زود دو پسر فرزندان
و مال و خزینه را برداشته متوجه اینجانب شو که من انتظار ترا میکشم که خود را زود برسان چون نامه رسید نامه را بخواند و بلی
لشکرها را طلب کرد و گفت که لشکرها را جمع کنید که مردم مرا دشنام طلب کرده پس غوغا در میان ایشان افتاد و بار ها از کوشک بیرون
بیاوردند و بار میکردند و مردم کوفه بر پا خاستند که بحیرت بودند و از این لشکر را چه شده است که چنین سراسیمه شده اند و تمام مردم
کوفه تعجب میبودند که ناگاه از آسمان آوازی برآمد و ای بردمان مژده باد شما را یزید بهاویه رفت مردم چون این آواز شنیدند
یکبار فریاد و آشوب برخاست و مومنان که از ترس ابن زیاد همه پنهان شده بودند همه بیرون آمدند و شمشیرها کشیدند و بر ها
در سر او بردند و در کوشک ابن زیاد نهادند و با او هم جنگ در پیوستند و زمان زمان عدد مومنان بیش میشد تا هم دید که کار از دست
رفت با جمعی از لشکریان گریخت و مومنان مال او را گرفتند و جمعیت چند و ولایت ابن زیاد را گرفتند و بکشتند و زندانها بگشودند
دو هزار مومن را که در بند بودند بیرون آوردند پس همه براق پوشیدند و بعد از آن آتش در کوشک ابن زیاد زدند امروز هزار
و بالغه غلام و هزار کنیز ابن زیاد کشته بود و مومنان هر کس از آن قاتلان امام که میدیدند میکشتند و همه سعد و شمر و سنان از آن میان
و بعضی دیگر که گریخته بودند بجانب اطراف رفتند و هر چه مقتول شدند چند دو خشمان از جا باز سوار شده بیرون
کشیدند از دروازه شب هزار و پانصد کس از آن ملعونان که بحرب امام حسین رفته بودند کشتند و مومنان بسر راهها میرفتند
و از آن ملعونان ده کس میکشتند اما ما هم بر راه مرا این کریخت و در نیمه شب بکوفه رسید بجایی که امیران الطاف کویند

از انجا فرود آمدند و لشکر بهر او جمع شدند و منقول است که احوال مادرش و برادرانش و خواهرش کجاست و سکینه کجاست و شهر [illegible]
بجم گفت راه جهل است اینجا ایشان را پس تو هم دل ننهاده ای و در و برادران و خواهران عقوبت کنند و آنگاه بود تا هشت هزار
کس بر او جمع شدند و این بنیاد یک [illegible] هزار کس او را داده بود و هفت هزار کس کشته بودند و هشت هزار نفر بر او هم جمع شدند اما بود
در کوفه چهار هزار کس از مومنان اتفاق کردند و در میان ایشان مقرر بود که امیر المومنین را در جنگ صفین و جمل و نهروان رفیق بوده
لشکر کوفه بود و نام او سلیمان ابن صرد خزاعی بود آنجا رفتند و مومنان بر او بیعت کردند و سوگند خوردند که بیوفائی نکنند
و سلیمان پیری بود که از اصحاب [illegible] سلیمان گفت همه مومنان مبارز و شجاع و دلیر بودند و در میان مردی بود مومن [illegible]
[illegible] این مجلس کوفه آمد و پیش سلیمان آمد و سلام کرد سلیمان او را شناخت گفت یا ابا عبد الله از دشمن چه خبر داری گفت امیر
ایشان در [illegible] نشسته اند همه [illegible] و اول لشکر بعضی [illegible] و بعضی [illegible]
و در [illegible] و عمر سعد و شمر [illegible] در میان ایشان بودند و بدان [illegible]
[illegible] و عمر سعد و شمر ملعون که [illegible] سلیمان گفت [illegible]
گفت [illegible] امام حسین [illegible] آن [illegible] زیارت امام
معصوم است [illegible] بروم [illegible] زیارت امام [illegible] دشمن [illegible]
رسیده [illegible] و عرب [illegible] گفت [illegible] تمام لشکر [illegible] زیارت امام مظلوم کردند و
سلیمان [illegible] امام [illegible] گفت السلام علیک یا ابن رسول الله السلام علیک یا ابا عبد الله [illegible]
زیارت [illegible] سلیمان [illegible] روضه امام حسین [illegible] گفت ای مومنان [illegible] دشمنان [illegible]
[illegible] شدند [illegible] معلوم است که
[illegible] عمر سعد و شمر [illegible] سلیمان [illegible] مسیب بن نجبه [illegible] هزار کس [illegible]
و [illegible] هزار کس [illegible] سلیمان [illegible] عمر سعد و شمر [illegible] هزار کس [illegible] کوفه [illegible]
[illegible] پس سلیمان کس [illegible] فرستاد [illegible] عمر سعد و شمر [illegible] هزار کس [illegible]
[illegible] پس [illegible] و گفت [illegible] عمر سعد و شمر [illegible] کشته شوند [illegible]
و این مسیب [illegible] حرب [illegible] مسیب [illegible]
[illegible] امام [illegible]
العرب [illegible] امام [illegible] گفت [illegible] عمر سعد [illegible] هزار کس
[illegible] امام حسین [illegible] رفته [illegible] مسیب [illegible]
[illegible] و گفت [illegible]

بالغارات [illegible] پس مسیب [illegible] عمر سعد در [illegible] چون سلیمان [illegible]
مسیب [illegible] و گفت یا لثارات الحسین [illegible] عمر سعد [illegible] امام
حسین [illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] عظیم [illegible]
مومنان [illegible] یا لثارات الحسین [illegible] مومنان [illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] عمر سعد [illegible] سلیمان [illegible] عمر سعد
گفت [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] کوفه [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] مومنان [illegible] کوفه [illegible] لشکر [illegible] عمر سعد [illegible]
[illegible]
[illegible] شمر [illegible] جوان [illegible]
[illegible] شد [illegible]
[illegible] شمر [illegible] مسیب [illegible] کوفه [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible] خبر [illegible] سلیمان [illegible]
رسید [illegible] گفت [illegible]
[illegible] عمر سعد [illegible] سلیمان [illegible]
عمر سعد [illegible] امام حسین [illegible] سلیمان [illegible] کوفه [illegible] سلیمان
[illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] عمر سعد [illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] خالد بن [illegible] سلیمان [illegible]
[illegible]
[illegible] خالد [illegible] نام او [illegible]
[illegible] امام حسین [illegible] خالد [illegible] اهل بیت [illegible]
چون خالد [illegible] امام [illegible] اهل بیت [illegible]
[illegible] اهل بیت [illegible] امام [illegible] خالد [illegible]

کار او [illegible] این [illegible] گذشت و بر باب [illegible] آمد که از پیش بیرون رفت و او را از اسب در افکند و اسب و سلاح او بگرفت [illegible]
و مبارز خواست سوار دیگر بر اسب [illegible] و سلاح [illegible] پوشیده در میدان آمد و بر خالد حمله کرد خالد پیش [illegible]
کرد و شمشیر بر [illegible] زد که همه [illegible] بیرون شد [illegible] از اسب [illegible] و اسب و سلاح او بگرفت [illegible]
[illegible] و مبارز خواست [illegible] گفت ای [illegible] چه [illegible] مظلومان [illegible] از این [illegible]
جنگ [illegible] خالد [illegible] مبارز [illegible] کس در برابر او نیامد تا [illegible] بانگ بر سپاه زد که [illegible] میدان [illegible]
و سر او [illegible] پس سوار [illegible] در میدان آمد نام او [illegible] و [illegible] بود و [illegible] مبارز بود [illegible]
حمله [illegible] و [illegible] خالد بر [illegible] حمله [illegible] چرا که تمام [illegible] او را [illegible] بود [illegible]
[illegible] خالد [illegible] شد پس [illegible] خالد [illegible] بر کشید و گفت [illegible] نیزه [illegible]
سر [illegible] که [illegible] بیرون آمد [illegible] خالد او را از مرکب در انداخت و اسب و سلاح او [illegible]
فرستاد [illegible] مبارز [illegible] خالد [illegible] همه [illegible] فرستاد و [illegible]
[illegible] خالد [illegible] دیگر سوار شد و نیزه [illegible] تا کس [illegible] فرستاد و [illegible] سعد [illegible]
[illegible] در میان سواران [illegible] خالد [illegible] میان میدان آمد [illegible] پیش [illegible] آمد
و گفت ای [illegible] خود را [illegible] لشکر [illegible] تو را [illegible] چون [illegible]
[illegible] گفت و [illegible] سپاه [illegible] زد و پیاده [illegible] سواران [illegible]
و [illegible] انداخت و خود را [illegible] رسانید [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
سر [illegible] کند پس خالد شمشیر بر کف [illegible] زد [illegible] بیرون آمد و [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible] دید [illegible] گفت [illegible] سپاه مؤمنان حمله کردند چون [illegible] سعد [illegible]
و لشکر [illegible] و لشکر مؤمنان [illegible] کشته [illegible] بسیار کشتند مال و اسباب و [illegible]
بسیار گرفتند سلیمان [illegible] آمدند [illegible] چهار هزار کس کشته شده بود و [illegible]
[illegible] از آن چهار هزار [illegible] زخم [illegible] بود پس [illegible] سلیمان خالد را [illegible]
که [illegible] سلیمان گفت [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible] گفت [illegible] باید [illegible] بصره [illegible]
و [illegible] مال و اسباب [illegible] بعد از آن [illegible] ابن زیاد [illegible]
[illegible] احوال [illegible] نامه را [illegible] ابن زیاد [illegible]
چون [illegible] ابن زیاد [illegible] احوال [illegible] بسیار [illegible] گفت [illegible] بصره از قوت [illegible]

امیر بود

[illegible] شوند و [illegible] ندا کرد که مردمان بصره در مسجد جامع حاضر شوند چون حاضر شدند ابن زیاد بر منبر
رفت و خطبه گفت پس [illegible] خطبه گفت ای مردمان بدانید که یزید [illegible] نوشته و گفته که آنچه مال جمع کرده بردار و [illegible]
[illegible] با لشکر [illegible] که [illegible] او [illegible] کنم [illegible] می‌خواهم که [illegible] مرا [illegible]
پس مردی [illegible] عمر بن [illegible] سعد [illegible] همه [illegible] و مبارز [illegible]
و [illegible] و [illegible] بسیار [illegible] هر کس [illegible]
[illegible] چون [illegible] پس گفت ایها الامیر [illegible] مال و اسباب [illegible]
[illegible] ابن زیاد گفت [illegible] چون [illegible]
[illegible] گفت ایها الامیر [illegible] ابن زیاد گفت [illegible] پس ابن زیاد [illegible]
آمد و [illegible] رفت [illegible] چون [illegible] عمر بن [illegible] بیرون آمدند و از راه بیابان
[illegible] روانه شدند [illegible] همراه رفتند روز دیگر خبر در بصره افتاد که ابن زیاد
[illegible] رفته و [illegible] در کوفه از فرزندان [illegible] او هر کس را که بود همه را کشته و مال او را برده
و [illegible] کرده اند و هر کس [illegible] بیرون [illegible] بصره [illegible] ابن زیاد [illegible]
[illegible] خبر سلیمان رسید که ابن زیاد [illegible] سلیمان گفت [illegible]
[illegible] سپاه [illegible] سوار شدند و از کوفه بیرون آمدند و [illegible]
سوار شدند [illegible] رفتند [illegible] روز [illegible] رفتند و روز هشتم [illegible] رسیدند [illegible]
[illegible] عمر بن [illegible] عقب [illegible] و از عقب [illegible] آمد و گفت ای [illegible] از عقب
[illegible] سپاه [illegible] لشکر کوفه از عقب آمده اند [illegible] ابن زیاد [illegible] عمر بن [illegible] گفت [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
ابن زیاد [illegible] گفت ایها الامیر [illegible] گفت [illegible]
[illegible] گفت [illegible] از عقب [illegible] کوفه [illegible] سپاه دیده [illegible]
[illegible] ابن زیاد [illegible] گفت ای [illegible]
[illegible] گفت [illegible] این خبر [illegible] چهار هزار کس [illegible]
سلیمان [illegible] چهار هزار کس کشته اند و خزینه و مال و اسباب [illegible]
[illegible] گفت [illegible] جواب [illegible]
[illegible] بصره [illegible] فرزندان [illegible]

ورثت ترا بدهم و بیعت ایشان بر هم چرا که من برادر [illegible] و [illegible] همه مرا [illegible]
با امام حسین جنگ کرده ام دیگر چه [illegible] امیر زیاد چون امیر شنید [illegible] گفت ای [illegible] اگر من [illegible] و مرا [illegible]
چندان مال [illegible] که حساب آن نداند و دیگر [illegible] تا مرا [illegible] در شهر [illegible] دمشق [illegible] دشمن [illegible]
[illegible] و گفت حکم [illegible] چاره ندارم که ترا بر شتری که [illegible] بر پالان [illegible] کنم که [illegible]
ابن زیاد [illegible] گفت [illegible] آوردند [illegible] که امیر زیاد [illegible] شتر [illegible] جامه [illegible] از هر طرف [illegible]
بر آمد پس [illegible] روان شدند چون چند قدم برفتند سلیمان [illegible] هزار [illegible] سوار رسیدند همه غرق [illegible]
همه [illegible] درب [illegible] که [illegible] در میان [illegible] گفت ای [illegible] بزرگان [illegible] خون [illegible]
طلب کنید [illegible] عمر سعد [illegible] ابن زیاد [illegible] شهید کردند [illegible] جنگ [illegible]
سلیمان گفت [illegible] تو امیر زیاد را [illegible] که [illegible] دشمن خدا و رسول [illegible]
گفت ای امیر [illegible] چون امیر زیاد را [illegible] اگر امیر زیاد در میان ما [illegible]
[illegible] و فرزندان [illegible] سلیمان [illegible] مردمان [illegible]
آن ملعون که امیر زیاد [illegible] چون [illegible] گفت [illegible] سلیمان
گفت ای یاران [illegible] بر لب آب فرات [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible] امیر زیاد [illegible]
وا [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] مختار [illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] ملعون [illegible] مختار [illegible]
آمدم بخدمت امام زین العابدین [illegible] محمد حنفیه [illegible]
در بیعت [illegible] با مروان و آمدن ابن زیاد بجنگ سلیمان روایت کند ابو مخنف [illegible] که چون سلیمان [illegible] امیر زیاد [illegible]
[illegible] چون امیر زیاد [illegible] دمشق رسید [illegible] معویة بن یزید بیعت [illegible]
[illegible] مروان حکم [illegible] دمشق [illegible]
که امیر زیاد [illegible] دمشق آمد [illegible] مروان آمد و مروان [illegible] مروان [illegible]
که ابن زیاد [illegible] مروان [illegible] گفت ای [illegible]
که عبید الله [illegible]

آن زمان

از زمان [illegible] مروان حکم گفت ای برادر [illegible] ابن زیاد گفت [illegible] مروان [illegible]
[illegible] و زر و مال [illegible] تا [illegible] کنند [illegible]
[illegible] مروان گفت ای برادر [illegible] کار را زر و مال [illegible] ابن زیاد گفت [illegible]
[illegible] آورده ام و [illegible] امامت [illegible]
[illegible] بصره و کوفه [illegible] خوزستان [illegible]
[illegible] چهار هزار کس [illegible]
[illegible] خطبه [illegible] شام [illegible] خطبه [illegible]
[illegible] مروان گفت ای برادر [illegible]
[illegible] ابن زیاد گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] مروان [illegible]
[illegible] ابن زیاد ملعون [illegible]
[illegible] مروان [illegible] ابن زیاد گفت [illegible]
نامها نوشتند بکوهستان و خوزستان و [illegible] و فارس و طبرستان [illegible] مروان [illegible]
نامه مروان [illegible] ابن زیاد [illegible]
[illegible] ابن زیاد [illegible] عراق [illegible]
[illegible] ابن زیاد [illegible]
[illegible] ابن زیاد گفت [illegible]
[illegible] ابن زیاد ملعون مروان
[illegible] دمشق [illegible] عراق [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible]
ابن زیاد [illegible] مختار [illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] ابن زیاد [illegible] سلیمان
[illegible] زین العابدین [illegible]
[illegible] سوار [illegible]

و از طایفه موالی بقول رسیدند و عدد ایشان زیادت از هزار ... پیاده پس مقدم لشکر ... از هر جانب ... امیر المؤمنین ...

... سلیمان ... عبید الله بن زیاد ... [illegible]

... سلیمان ... لشکر ... [illegible]

... پس ابن زیاد ... سلیمان ... هزار سوار و ... هزار

پیاده ... سلیمان ... لشکر ...

... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بفرمود تا کوچ کردند و آمدند تا بر سلیمان رسیدند و فرود آمدند از هر جانب طلایه بیرون آمد طلایه سلیمان جانب سور بودند و طلایه ابن زیاد [illegible]

[illegible]

و سلیمان چون دید که ابن زیاد و سپاه [illegible] روی به سپاه خود کرد و گفت ای یاران از بسیاری سپاه دشمن اندیشه مکنید که خدا با شماست

[illegible]

و دو سپاه چشم بر آن که انداخته [illegible] و دیدند که رایت عمر سعد [illegible] سلیمان بن [illegible] کشتگان [illegible]
[illegible] ابن زیاد آمده و چون سپاه چشم بر آن [illegible] سلیمان [illegible]
اما چون این [illegible] سلیمان [illegible] حمله کردند اول [illegible]
و تمام سپاه [illegible] رسید [illegible] روان [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible] حمله [illegible] کشته [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible] شمشیر [illegible] و تمام سپاه [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] ده هزار [illegible]
[illegible] ابن زیاد [illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible] جمع شدند [illegible] چهار هزار [illegible]
[illegible]
[illegible] سلیمان [illegible]
[illegible]
[illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] ابن زیاد [illegible] سلیمان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابن زیاد [illegible]
[illegible] چشم در عرصه میدان [illegible]
[illegible] میدان [illegible] ابن زیاد [illegible] سلیمان در میان آمد [illegible]
[illegible] میدان [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible] ابن زیاد [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible]

آمد

آمد بسلاح تمام [illegible] سلیمان [illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible] ابن زیاد [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible]
[illegible]
[illegible] ابن زیاد [illegible] سلیمان
[illegible] سلیمان [illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible] سلیمان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عبدالله [illegible]
[illegible] عمر سعد [illegible]
[illegible] خالد [illegible]
[illegible]
بجانب خراسان رفته [illegible] عبدالملک [illegible]
[illegible] عبدالملک [illegible]
[illegible] ابن زیاد [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] ابن زیاد [illegible] عمر سعد [illegible]
[illegible]
[illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] کوفه [illegible] ابراهیم [illegible]
اما روایت کند ابو مخنف لوط که [illegible]
[illegible] خروج کند و عمر سعد [illegible] ابن زیاد [illegible] کوفه و ابن زیاد [illegible]

بحرب عبد الله زبیر روانه کرد و عبد الله زبیر در مکه بود و کوفه تمام زبیر بدید و مروان و بنی امیه و سکه و خطبه بنام خود کرد و حصین را قبل از مروان
حکم بحرب عبد الله زبیر آمده بود و ایشان با هم در جنگ بودند که مختار از طایف آمد و خیل کرده که کار [illegible] پیش عبد الله آمد و گفت جواب
سپاه حصین با هم [illegible] لشکر [illegible] که هرگاه پیش تو آیم [illegible] و مرا در بیرون [illegible]
چون هلاک یزید قرار گرفت [illegible] حصین [illegible] که حضرت [illegible] رسول خدا [illegible] و با ایشان بود [illegible] عبد الله زبیر با مختار عهد کرد و گفت
خلوا اما با آن عهد [illegible] حصین بن نمیر [illegible] حصین زخم خورده [illegible] پس مکه و یمن و طایف و عراق [illegible] و خراسان
و در مصر و ولایات سکه و خطبه بنام عبد الله زبیر خواندند جمیع این ولایات بدو قرار گرفت و ولایت [illegible] و [illegible] زبیر داد و ولایت
بعبد الله بن یزید داد و [illegible] را [illegible] و ایران [illegible] و عراق محمد بن ابراهیم بن طلحه داد و ولایت خراسان بعبد الله
بن خازم السلمی و [illegible] برادر خود مصعب بن زبیر داد و مختار در مکه [illegible] التفات نکرد و آن [illegible]
و گفت این زمان [illegible] قرار گرفت [illegible] مختار [illegible] لشکر [illegible]
خوار کرد و [illegible] زبیر [illegible] عبد الله مطیع [illegible] و ابن مطیع [illegible] مختار [illegible] بعبد الله مطیع [illegible]
زبیر [illegible] عبد الله مطیع گفت [illegible] عبد الله زبیر [illegible] گفت [illegible]
[illegible] اهل بیت رسول [illegible] و ولایت [illegible]
اهل بیت [illegible] اهل بیت [illegible] چون [illegible]
[illegible] مختار [illegible] عبد الله مطیع گفت [illegible] مختار [illegible]
[illegible] عبد الله زبیر عبد الله مطیع [illegible] چون پیش عبد الله زبیر آمد گفت [illegible]
[illegible] مختار [illegible] ثقیف [illegible]
[illegible] کوفه [illegible]
[illegible] عبد الله زبیر گفت [illegible] مختار [illegible]
[illegible] عراق [illegible]
و مختار در کوفه [illegible] و [illegible] مختار چون [illegible]
خواهد گفت که امام [illegible] از فرزندان علی بن ابی طالب باشد [illegible] چون کوفه را [illegible] عبد الله مطیع
گفت [illegible] عبد الله زبیر گفت [illegible]
[illegible] عبد الله مطیع گفت مختار [illegible] محمد حنفیه [illegible]
واقف [illegible] محمد حنفیه [illegible]
نباید [illegible] محمد حنفیه [illegible] چون عبد الله مطیع [illegible] گفت

و بیرون آمد

و بیرون آمد [illegible] مختار را دید گفت ای برادر [illegible] گفت این زمان سخن تو در میان [illegible] و عبد الله زبیر بگوید که مختار [illegible]
و تمام احوال [illegible] گفت مختار [illegible] عبد الله گفت [illegible]
چنانکه [illegible] عبد الله مطیع [illegible] محمد حنفیه [illegible]
مختار [illegible]
[illegible] محمد حنفیه [illegible]
[illegible] مختار [illegible]
[illegible] مختار [illegible]
[illegible] مختار [illegible] محمد حنفیه [illegible] مختار [illegible]
[illegible] سلام کردم [illegible] روایت [illegible]
سوال کردم [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] رسول [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] مختار [illegible]
[illegible]
[illegible] مختار [illegible]
[illegible] مختار [illegible] محمد حنفیه [illegible]
پس مختار بیرون [illegible] عبد الله مطیع [illegible] عبد الله [illegible]
[illegible] مختار [illegible]
[illegible] امام [illegible] مختار [illegible] امام [illegible] مختار [illegible]
امام [illegible] رسول [illegible]
[illegible] مختار گفت [illegible] رسول [illegible]
[illegible] امام [illegible] مختار [illegible] امیر المؤمنین [illegible] مختار گفت
[illegible] امام [illegible] مختار [illegible] امام [illegible]

و بدست مختار داد مختار برفت و [illegible] امام [illegible] بوسید و وداع کرد و همان شب از مدینه بیرون رفت [illegible]

[illegible]

مختار [illegible] عبدالله [illegible]

[illegible]

تو گشتی

تو گشتن او [illegible] بیعت عبدالله زبیر [illegible] مختار گفت [illegible] امیر المؤمنین [illegible]

[illegible] عبدالله زبیر [illegible] مختار [illegible]

[illegible]

خانهٔ مختار را غارت کرده اکنون از تو درخواهم که نامه بعبید الله بن زیاد نویسی که مختار را از بند خلاص کند و ابراهیم آنچه از خانه او برده باز دهد [illegible]
تو با من بکه و حرمت من نگاه داری و تو مید [illegible] که ایشان [illegible] از رها [illegible] کنند و اسلم پس نامه عبید الله بن زیاد خواند [illegible] نامه بعبید الله بن زیاد نوشت
که چون نامه من برسد مختار را از بند رها کن [illegible] و ابراهیم بن محمد آنچه از خانه او برده باز ده [illegible]
با او رید پس [illegible] و [illegible] بکوفه آورد و عبید الله بن زیاد [illegible] مختار را [illegible] از کوفه بیرون [illegible]
مختار گفت [illegible] کفت تا بر ما خروج کنی مختار گفت [illegible] پس مختار کس پیش آن [illegible] فرستاد [illegible]
که خروج کنند اول عبد الرحمن [illegible] بن مالک سیم یزید بن انس چهارم احمد بن شمیط پنجم [illegible] ششم عبد الرحمن بن [illegible]
زائده بن قدامه هشتم عبد الرحمن [illegible] بن سعد [illegible] و [illegible] مختار را [illegible] که خروج کنند پس مختار [illegible]
[illegible]
آمدند [illegible] خروج کنید مختار گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] پس [illegible] خروج کنیم [illegible]
[illegible] عبد الله بن زبیر [illegible] مختار گفت [illegible]
بر عبید الله بن زبیر [illegible] نامه [illegible] عبد الله بن زبیر نامه را خواند [illegible]
[illegible] کوفه [illegible] خروج کنند ابن زبیر گفت [illegible] عبد الله بن مطیع [illegible]
[illegible] عبد الله بن مطیع [illegible] عبد الله بن [illegible]
[illegible] عبد الله بن زبیر گفت [illegible] عدل [illegible] مردم
[illegible] عبد الله بن مطیع گفت [illegible] کوفه [illegible]
کوفه [illegible] همدان [illegible] کوفه [illegible] مختار و ابراهیم [illegible] عبد الکامل [illegible]
[illegible] عبد الله بن زبیر این سخن بشنید گفت [illegible]
[illegible] کوفه [illegible] چون بکوفه رسید [illegible]
[illegible] عبد الله بن مطیع [illegible] کوفه [illegible] چون [illegible]
[illegible] آید پس عبد الله بن [illegible]
[illegible] کوفه [illegible] عبد الله بن مطیع [illegible] مردم [illegible]
پس [illegible] عبد الله بن مطیع [illegible] کوفه [illegible] بگوید [illegible]

وقعان

وقعان امام حسین [illegible] عبد الله بن زبیر [illegible] ایشان گفته‌اند [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] عبد الله بن مطیع قبول کرد و گفت
[illegible] عبد الله بن مطیع [illegible]
فرستاد [illegible] عبد الله بن زبیر را [illegible]
[illegible] مسجد جامع [illegible] عبد الله بن مطیع گفت [illegible]
[illegible] چون عبد الله بن مطیع [illegible] مختار
[illegible] کوفه [illegible] مسجد [illegible] کوفه [illegible]
[illegible] عبد الله بن مطیع بر منبر آمد و خطبه خواند و بعد از آن گفت [illegible] المسلمین امیر عبد الله بن زبیر
عبد الله بن مطیع [illegible] الکوفه [illegible]
پس سایب بن مالک الاشعری [illegible] امیر المؤمنین [illegible] عبد الله بن زبیر [illegible]
[illegible] عراق [illegible] کوفه [illegible] عراق
[illegible] یزید بن انس [illegible]
[illegible] عبد الله بن زبیر [illegible] عبد الله بن مطیع [illegible]
و مختار [illegible] سایب بن مالک [illegible] مختار [illegible]
[illegible] عبد الله بن مطیع [illegible] مختار [illegible] عبد الله [illegible] مختار [illegible]
[illegible] مختار [illegible] مختار [illegible]
[illegible] عبد الله بن مطیع [illegible] مختار [illegible]
[illegible] عبد الله بن مطیع
[illegible]
[illegible] کوفه [illegible]
[illegible] عبد الله بن [illegible]
[illegible] مختار [illegible]
[illegible] عبد الله بن مطیع عبد الله بن [illegible] مختار [illegible] عبد الله [illegible]
[illegible] مختار [illegible] عبد الله بن مطیع
[illegible] مختار [illegible]

لشنوی او نفیبوی او کو جوب و بیکردن و بیکار او وادر حضر المال کرین یعنی با تو موکل شنده که ترا اگر بدر ما بکشند ما از شهر بیرون کشند چون مختار
این آیه بشنید دانست که حال چیست پس بعد از جسن کوه و گفت باز گرد و از فرضیا رو بنده که با میر حربان و بگوی که مرا است جبارم بگیرد
و امروز نوبت تب است غم توانم آمدن فردا انشا الله بخدمت بیایم پس زایده بن قدامه گوید که و امام هدان یک آیه که خواندم مختار را از کشتن
رهانیدم و اگر مختار پیش عبدالله میآمد بکشته بعد از آن در راه گفت یا عبدالله مختار را بگفت که او را تب جبارم بگیرد و دیدی که از کشتن
رهانیده بودم بیند عبدالله حسن گفت که ای زایده تو خیال کردی که من عقل ندارم اگر خوف نبودم خبری فهم قرآن آیت از برای آن گفتی که
مختار خبردار شود و همراه ما نیاید و آن مختار را با ما آمد پس زایده گفت غلط کرده ام چنین است که تو میگویی و اندیشه تو خطا است عبدالله تو صدا
قرات میگویم پس زایده از هر پاسخ بگفت تا پیش عبدالله آمدند و گفتند که مختار میگوید که مرا تب جبارم است امروز نمیتوانم آمدن فردا بخدمت
بیایم اگر حق باشد عبدالله دانست که مختار بهانه کرده هیچ نگفت و دیگر از برای او نفرستاد و اما در اندیشه بود که آیا این کار را بشود کار ما
رسید اما در هان روز جمله مومنان بخدمت مختار آمدند و گفتند ای امیر خروج که میکنی مختار گفت هم امروز و گفتند که اگر ابراهیم بن مالک اشتر
با ما یار شود کار ما تمام است و امروز ما را از هیچ دشمن ترسی نیست مختار بخندید و گفت ای برادران راست میگوئید اما ابراهیم مرد بزرگ است
و دست پرورده امیرالمومنین است خواهد گفتن که من با شما اتفاق کنم اما با آن شرط که امیر من باشم پس یزید بن انس گفت که این طایفه که مختار
گفت اما ای امیر ابراهیم بر سر کار رو و راه بدو و خیری یا امام این تو هوایی از هر کسی دانم که اگر او را بخوانید قبول کند مختار گفت
ای برادران اگر میدانید که چنین است یک از شما بروید و از زبان من بگوئید که ما میخواهیم بر کشندگان امام حسین خروج کنیم آیا تو رهین ثواب
شریک میشوی پس یزید بن انس بخدمت ابراهیم آمد و گفت یا سید جماعت مومنان اتفاق کرده اند که بر کشندگان امام حسین بیرون
آیند آیا با شما چگونه گوید ابراهیم گفت من از عبدالله مطیع چیزی شنیده ام اما جواب این زیاده بر من جوان نمی دهم پس یزید بن انس گفت با ابراهیم گوید
در حق عبدالله زبیر که دعوی امامت میکند آیا راست میگوید ابراهیم گفت نه امام من و امام جمیع خلقان امام زین العابدین است یزید گفت که
و هیچ که مصلحت عبدالله مطیع را تو مصلحت ای امیر چنین ابراهیم گفت که امیر کار با شما باشم یزید گفت ای امیر دیدی ای امیر
در شهادت امام حسین شان بر مختار بیعت کرده و ایشان کرده اند که از او بر گردند و با او بیعت [illegible] ابراهیم گفت مختار را که
که امیر کار بکنند یزید گفت ای امیر تو میدانی که جمعی تمام چنین از امام زین العابدین و محمد حنفیه نقد بگیریم ثابت مختار را حضرت داده اند
ابراهیم گفت من عجب دارم که مختار رسوای ثابت داده باشند یزید بن انس گفت ما سید که مختار خطی در دست خود دارد که محمد حنفیه والامام
نوشته و خط نهاده اند و او را حضرت داده اند که قاتلان امام حسین را بکشد ابراهیم گفت آن خط کجاست یزید گفت در پیش مختار است بروم
و بیاورم تا شما به بینید ابراهیم گفت مختار بعد از این روز و با هر که میخواهد این کار بکند برود آن خط را با او رها فرستیم بعد از آن یزید بن انس
بیامد و تمام احوال با مختار گفت مختار ابراهیم آورد و ابراهیم آن خط را دید و بوسید و بر چشم نهاد و گفت ای یزید تو امروز
برو که من فردا بیایم و با مختار بیعت کنم یزید از پیش او بیرون آمد و بخدمت مختار آمد و گفت ای امیر بشارت باد شما را که فردا ابراهیم بیاید و بیعت کند
که چون مومنان بشنیدند پس روز دیگر ابراهیم سوار شد و بخانه مختار آمد مختار را خبر دادند پای برهنه از خانه بیرون دوید و ابراهیم را

در عقب رفت پس آمدند و هر یک جا نشستند و مکتوبی که بود از [illegible] پرسیدند چون مختار در ورد فتح و مشکلم بود گفت ای امیر این امت هزار مرتبه از جهود
و ترسا کمتر اند که رسول ایشان چندین هزار دست خود او ورد و از [illegible] خبر از آن نمی دهند که یک از ایشان را عجیب نیابد و ایشان از آتش دوزخ نجات یابند
این امت جفا به دختر رسول کردند و خانه فاطمه زهرا را خراب کردند و امام حسین را در کربلا بدان زاری و تشنه و جفا شهید کردند الکنون در
این در میان که جان ایشان را بشارت اهل بیت رسول خدا را بر سر اسیر بگویند و شنیده ام که عورات امام حسین را با جمع اسیران بیک نوع در شام برده اند
ابراهیم بسیار بگریست پس مختار گفت ای برادر مصلحت شما ابراهیم گفت مصلحت آنست که خروج کنیم و دمار از روزگار این سگان برآوریم
و برنشین برادران دیگر را توبه بیعت بگیریم پس از آن مختار را برگرفت و بر مختار بیعت کرده همه مومنان شاد شدند و در آن روز ده هزار و هشتصد
هزار کس بر مختار بیعت کردند و اگر آن روز که بر جنس بن عقبه بیعت کرده اند پس هر آنچه از آن کردند که در شب پنجشنبه خروج کنند همه یک
آن باشند که مختار و ابراهیم آتش کنند و دیگر همه برابر آتش کنند چون آن آتش ببینند بیرون آیند و مختار گفت هرکسی را که آن
شب پنجشنبه آتش را ببینند ملاحظه کند که مبادا اگر باشند پس هر در سلاح و یراق بود پس از آن میان یک ماه پیش ابن مطیع را
گفتند ای امیر پیکان کنید و ولایات خود کنید که در شب پنجشنبه مختار خروج کند بر شما و هجده هزار کس بر وی بیعت کرده اند چون ابن مطیع این خبر
بشنید سوار شد و پیش عبدالله مطیع آمد و این شب پنجشنبه بود گفت ای امیر هر چند با تو مبالغه گویم که از مختار خبردار باش قبول نکردی
الکنون بدان که هجده هزار کس بر مختار بیعت کرده اند و در شب پنجشنبه خروج میکنند چون عبدالله مطیع این سخن بشنید بترسید گفت ای ایاز
هر که در کوفه یا هر در بهم و حرام کوفه را از شامیان و ترکان ایشان را میدانم الکنون با من بگوی که من حکیم ایاز گفت در دم پس گفت
و تمام سپاه خود خبر کن که تمام سلاح بپوشند و سر محلها را نگاه دارند و در سر هر محله سواران بدار که راهها نگه دارند که کسی بیرون مختار
نرود تا با سپاه بر سر مختار برویم و مختار را بگیریم و بکشیم و اگر هر کس از شیعه ابوتراب با هم بکشیم و چنان کنیم که کسی از شیعه ابوتراب بیرون
نرود عبدالله مطیع گفت چنان کنیم پس کس فرستادند و تمام لشکر را جمع کرد اول کعب بن ابی کعب را با جماعت بکناسه فرستاد
و گفت تا آن محله را نگاه دارید و هر که با سلاح بیاید بکشید و زحر بن قیس را گفت تو با جماعتی بمیدان سالم رو و آن محله را نگاه دار
و شبث بن ربعی را با جماعتی [illegible] فرستاد با گروهی و شمر ملعون را با جمعی بجای دیگر فرستاد و گفت آنجا را نگاه دارید و شبث بن ربعی
با جماعتی گفت که سبحه خویش را نگاه دارید چنین در سر هر محله امیری را با سپاه فرستاد و همه راهها فرو گرفتند و بعد از آن ایاز گفت ای عبدالله بن
مطیع گفت ای امیر الکنون فارغ باش که چون امشب فردا بگذرد و وعده خروج ایشان بگذرد دو فلط نتوانند که نتوانند از محله
و خانه ها بیرون آمد پس مختار بیار بنشین از ما اندر خانه بیرون آیم و بکشیم پس عبدالله ایاز را گفت تو با جمعی در کوی شهر و بازار بگرد و وقف
باش چون ایاز ملعون با جماعت سوار و پنجاه پیاده روی بازار نهادند و سلیح و چند مشعل در پیش و چند مشعل در عقب او می بردند
که خبر معلوم شد که ایشان از سپاه کوی بازار و شهر میگردیدند الفا قا ابراهیم اشتر با مختار وعده داشت که در آن شب ابراهیم پیش مختار
رود و ابراهیم با صد سوار از انصار جمع متوجه خانه مختار بود و آن صد سوار که همراه ابراهیم بودند همه مبارزان و دلاور و صاحب عقل

بودند و همه یراق پوشیده نه اما نیزه که رسم آن زمان بود که هر کس که به در رفت خواه سواره و خواه پیاده با یراق میرفت اما نیزه در
دانست که چوب بود آن جماعت سواره نیزه نداشتند که اگر کسی با شما برسد گویند که شما نیزه دارید و داعیه حرب دارید پس ابراهیم با آن جماعت سوار
متوجه خانه مختار شده در پیش ابراهیم آمد و گفت یا سید بدانکه عبدالله مطیع چه کرده است ابراهیم گفت نه چه کرده است گفت در هر بازار و محله
و کوچه امیری را با سپاه موکل کرده و راهها را گرفته اند که بعبدالله مطیع گفته اند که مختار خروج خواهد کرد و او چنین گفته که کسی بعد از نماز خفتن
رفت و آمد نکند [illegible] سوار و خواه پیاده در بازارها و کوچه ها [illegible] راه دیگر [illegible] بر دیدند که جماعت ایاس رسید و فرستاده ابراهیم
گفت سر ایاس مضارب در هر [illegible] عبدالله مطیع [illegible] پس ابراهیم [illegible] و آن جماعت از عقب ابراهیم
روان شدند و ایاس [illegible] ابراهیم با آن جماعت رسید ایاس [illegible] عبدالله ایاس [illegible]
و نعره زد که چه کسی کجا میروید ابراهیم گفت منم ابراهیم اشتر ایاس گفت که تو شب در این وقت [illegible] آمده کجا خواهی رفت
ابراهیم گفت به خیال [illegible] به حاجتی رفته بودم [illegible] دیگر بیرون [illegible] ایاس گفت من [illegible]
ابراهیم گفت اگر [illegible] دیگر بیرون [illegible] ایاس گفت [illegible] عبدالله مطیع
که او آنچه خواهد با تو کند ابراهیم گفت ای [illegible] که عبدالله [illegible]
ابراهیم با ایاس [illegible] ابراهیم [illegible] پس ابراهیم [illegible]
خیال [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] ابراهیم آمد و [illegible] نیزه [illegible]
دست گرفته بود و بر مرکب [illegible] ابراهیم آمد ابراهیم گفت ای [illegible] نیزه را از دست [illegible]
[illegible] نیزه [illegible] ایاس [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] عبدالله [illegible]
پس ابراهیم گفت ای یاران [illegible] ابراهیم
یاران [illegible] ابراهیم [illegible]
برداشت ابراهیم گفت [illegible] ابراهیم گفت ای [illegible]
[illegible]
[illegible] ابراهیم گفت ای [illegible]
احوال [illegible] مختار گفت [illegible]
[illegible]

که ایاز

که ایاز کشته شد پس ابراهیم گفت ای [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] مختار [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] خروج [illegible] مختار [illegible]
[illegible] **در خروج مختار و عبدالله بن مطیع** [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] عبدالله مطیع
[illegible] ابراهیم [illegible] مختار [illegible] خروج [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] عبدالله مطیع [illegible]
و گفت [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible]
سواره و پیاده [illegible] مختار [illegible]
[illegible] مختار [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] ابراهیم گفت [illegible]
[illegible]
ابراهیم [illegible] مسجد [illegible] مسجد [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] عبدالله مطیع [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] ابراهیم گفت منم ابراهیم اشتر [illegible]
[illegible] ابراهیم گفت [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] ابراهیم گفت [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] سلاح [illegible]
[illegible] مختار [illegible]
[illegible] عبدالله مطیع [illegible]
[illegible]

حبیب گفتم عبدالله گفت اگر تو اکرام حیان کنی پشت بان هزار سوار سرور سرای مختار آورد و علم سیاه برپا کرده بودند و مشعلها روشن کرده و حجار بن ابجر
و مردم بسیار [illegible] بجانب سلام فرستاده بعضی که انجا [illegible] از سپاه حجار گفتند که ما را انجا ایستادن فایده نیست در سرای عبدالله
روم [illegible] مختار [illegible] حجار با سپاه روان گشتند چون بیازار صرافان رسیدند و لشکر شبث [illegible] دیدند که با مشعلها می آمدند
یکدیگر را نشناختند چرا که علامت نداشتند و علامت یاران مختار آن بود که میگفتند یا لثارات الحسین و با حجار هشتصد سوار بود و با شبث هزار
یکدیگر را نشناختند همه حمله کردند و تیغ و نیزه بهم [illegible] و کشش کردند آخر حجار با سپاه خود و شبث ظفر یافت و بسیار کشته از سپاه شبث
کشته شدند تا آنکه جنگ در پیش عبدالله رفتند و از سپاه حجار بسیار کشته شدند حجار با سپاه خود [illegible] بعد از آن حمله رفت با ایشان [illegible]
که ما سپاه مختار را [illegible] و [illegible] که مردم خود [illegible] اندیشه در خانه عبدالله آمد و گفت [illegible] با مختار [illegible]
گردان [illegible] که [illegible] خوردم سپاه مختار را حساب [illegible] تمام شهر را [illegible] عبدالرحمن [illegible]
شنید [illegible] در خانه خود ایستاده بود و مردم بسیار [illegible] از هر جانب [illegible] رسید [illegible]
که [illegible] مختار آمد اما [illegible] ایستاده بود که خبر آوردند که میان حجار و شبث جنگ واقع شد [illegible] کشته شد [illegible]
شاد گشت و [illegible] از لشکر [illegible] ابراهیم [illegible] گفت [illegible] عبدالله مطیع [illegible] که سپاه [illegible]
سپاه [illegible] ایستاده [illegible] ابراهیم گفت [illegible] و از مردم [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] مختار [illegible]
[illegible] مختار گفت [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] مختار [illegible]
پس [illegible] میدان رسید [illegible] مردم [illegible]
مختار [illegible]
[illegible] مختار [illegible]
مختار [illegible]
گفت [illegible]
[illegible]
پس [illegible]
[illegible] مختار [illegible]
[illegible] تمام احوال [illegible]

صلوات [illegible] از آن که بیرون آمد [illegible] هزار و چهارصد [illegible] سوار [illegible]
ما را [illegible] گفت [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] مختار [illegible]
و [illegible] مختار [illegible] ابراهیم گفت [illegible]
[illegible] ابراهیم گفت [illegible] ابراهیم [illegible] سوار [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] عبدالله [illegible]
[illegible] ابراهیم تمام احوال [illegible] مختار [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
سپاه [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] ابراهیم تمام احوال [illegible]
شنیدیم [illegible]
[illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] مختار [illegible] ابراهیم با سپاه [illegible]
[illegible] ابراهیم گفت [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] مختار [illegible] عبدالله مطیع [illegible]
[illegible] مختار [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] یا لثارات الحسین [illegible] ابراهیم [illegible]
پس ابراهیم [illegible] مختار [illegible] عبدالله مطیع [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] سپاه [illegible]
[illegible] مختار [illegible] ابراهیم [illegible]

رفت مختار برفت و بر هم برفت و دیگر گفت [illegible] چشم [illegible] بیرون آمد گفت اگر کشته شوم [illegible] ابراهیم [illegible]
او بعد المغرب و گفت [illegible] در [illegible] مسجد [illegible] عبدالله مطیع [illegible] که [illegible]
ما و ایشان جنگ سخت خواهد شد پس بعد مسجد [illegible] و احوال معلوم [illegible] مختار آمد و گفت ای [illegible]
[illegible] عبدالله نماز [illegible] هزار کس [illegible] مسجد [illegible] آن بود [illegible] مختار گفت [illegible]
سوره خواند گفت در رکعت [illegible] گفت و الله [illegible] رکعت دوم [illegible]
گفت [illegible] مختار گفت [illegible] که [illegible] ابراهیم [illegible] گفت بعد [illegible]
گفت مختار گفت از رکعت اول [illegible] خواندم در دوم [illegible] خواندم [illegible] خواهد شد [illegible]
بر آن بود که [illegible] خواند [illegible] گفت [illegible] مختار [illegible]
کنیم [illegible] سپاه [illegible] مختار [illegible]
کنیم [illegible] عبدالله گفت [illegible] هزار سوار [illegible]
مختار جنگ کند [illegible] مختار را [illegible] عبدالله [illegible]
[illegible] مختار [illegible] ابراهیم اشتر را گفت [illegible]
گفت [illegible] ابراهیم [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] مختار [illegible] ابراهیم [illegible]
ابراهیم چون [illegible]
ابراهیم با سپاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible]
سپاه [illegible] مختار [illegible]
[illegible] عبدالله مطیع [illegible]
سپاه کشته شدند [illegible] عبدالله مطیع [illegible]

نوفل

چون کوفیان [illegible] سپاه مخالف [illegible] فوج فوج [illegible] سپاه مختار [illegible] هزار سوار [illegible]
جمع شدند و مختار و ابراهیم [illegible] مختار [illegible] عبدالله مطیع [illegible]
اول [illegible] عبدالله [illegible] و عبدالله کامل و [illegible]
و [illegible] ابراهیم اشتر [illegible] مختار خطبه خواند [illegible]
الحمد [illegible] خطبه [illegible] گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] رسول [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امام [illegible]
[illegible] امام [illegible]
قوم [illegible] مختار [illegible]
[illegible] عبدالله مطیع [illegible]
جنگ [illegible] مختار [illegible]
[illegible] سپاه [illegible]
زنان و مردان [illegible]
[illegible] عبدالرحمن [illegible] عبدالله مطیع [illegible]
[illegible] عبدالله [illegible] عبدالرحمن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عبدالرحمن [illegible]
[illegible] مختار [illegible] عبدالرحمن [illegible]
[illegible]
[illegible] عبدالرحمن [illegible]

چند کس [illegible] عبدالمطلب بود بانک بر عبدالرحمن زد که تو [illegible] دیگر را در میدان رود

او را از پیش [illegible] و عبدالصمد [illegible] گفت برو بمیدان [illegible] میدان [illegible]

[illegible] عبدالصمد [illegible] در میدان آمد [illegible] میدان بیرون رفته [illegible]

که عبدالصمد در میدان آمد و مبارز [illegible] گفت این کدام [illegible]

کشنده عبدالرحمن [illegible] گفت که میدان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در بیان خروج مختار و لشکر کشیدن مصعب زبیر و جنگ ابراهیم اشتر با مصعب و کشته شدن پسر مطیع و [illegible]

مصعب روایت کند ابو مخنف [illegible] که چون مختار [illegible] عبد الله مطیع [illegible]

[illegible]

پس [illegible] سلاح پوشیده و شمشیر [illegible] بیرون آمد مردانه [illegible] و امام زین العابدین [illegible] فرستاده بود

[illegible] گفته [illegible] محمد [illegible] فرستاد [illegible]

[illegible] تمام لشکر جمع شدند پس ابراهیم اشتر [illegible] بیرون آمد

[illegible] ابراهیم [illegible] بسیار [illegible] بیرون آمد [illegible]

[illegible] بیرون آمد [illegible]

[illegible] پس [illegible] ابراهیم اشتر گفت [illegible]

[illegible] سپاه [illegible] اکنون [illegible]

ابراهیم گفت [illegible] سپاه [illegible]

[illegible]

و گفت اگر امیر المؤمنین در میان بیت المال [illegible] ... مصحف [illegible]

[illegible] ابراهیم [illegible]

[illegible] ابراهیم [illegible]

[illegible]

[illegible] ابراهیم گفت [illegible]

[illegible] ابراهیم گفت [illegible]

[illegible]

ابراهیم [illegible]

[illegible]

گفت ابراهیم [illegible]

[illegible]

[illegible]

دوید که ناگاه ابراهیم مصعب ... عبدالله ... از خانه بیرون آمد چون ... شده بود ... عبدالله ... لشکر بسیار دید که مغلوب

روشن کرده‌اند و تمام صحرا ... روشن شده ... عبدالله ... ابراهیم گفت ... مصعب ... ابراهیم جنگ کنند

ابراهیم گفت ... مصعب ... هزار دینار ... ابراهیم ... مصعب

... هزار دینار ... مصعب ... سپاه بیرون آمدند و چون ... رسیدند ابراهیم

گفت ای جوان چون ... ابراهیم ...

... ابراهیم ... کشتی ...

... ابراهیم ... کشتی ... مصعب ...

... کشتی ... مصعب ... بیرون آمد جامه سیاه پوشیده ... غلام ...

... مصعب ... از کشتی بیرون ... مصعب ... لشکر ... عبدالله

[illegible]

زانو بر تیغ افرشته و آمده که با او مبارزت کند [illegible] اگر جوانی هم [illegible] تو را بکشتم [illegible] جواب بعضی اما کشتم مردی خواست که تو را خواب کشتم [illegible]

سرای او را هم این گفت و حمله کرد و گفت منم ابراهیم بن مالک اشتر اگر تمام [illegible] کمان برشوند مرا باک نباشد پس هر دو هم در آویختند [illegible]

نیزه در میان رد و بدل شد ابراهیم [illegible] نیزه را بر زمین زد و تیغ حیدری برکشید و گفت یا علی و گفت این تیغ است [illegible] امام حسین

و در کارزار [illegible] گفت [illegible] عبدالله مبارز دلیر بود و لعب [illegible] سپر در سر کشید که ابراهیم رسید و آن تیغ را بر سر او کوفت

در [illegible] و نیم شد و خواست که سر را بلند کند که ضرب تیغ ابراهیم بر خود عبدالله آمد که [illegible] میل از یکدیگر را افتاد و فرقش دو نیم کرد و [illegible]

سینه او را [illegible] تیغ ابراهیم در زین نشست و عبدالله دو پاره بر زمین افتاد و از [illegible] بحرکت و تمامت [illegible] شدند

اما مصعب چون چنان دید [illegible] گفت ای یاران ابراهیم عجب مبارزیست [illegible] که باید لشکر و سپاه حمله کنند [illegible]

[illegible] و سپاه داد [illegible] ای میر [illegible] چنان [illegible] اما ابراهیم تیغ خون آلود

در دست گرفته [illegible] و در میدان جولان میکرد و مبارز میخواست مصعب گفت الله اکبر که ابراهیم از شمشیر زدن [illegible]

ابراهیم که کسی در میدان او نیامد [illegible] که سپاه دشمن [illegible] شده اند [illegible] گفت [illegible] و بر قلب سپاه [illegible] و [illegible]

دو ره حمله کرد القصه تمام سپاه بیک [illegible] حمله کردند و آواز برآوردند [illegible] سپاه مصعب [illegible] حمله کرد و سپاه در [illegible] افتادند جنگ

عظیم در گرفت که ابراهیم در آن میدان [illegible] مصعب [illegible] علم [illegible] و علامت دشمن نگونسار شد چون سپاه مصعب چنان

دیدند روی بگریز نهادند و ابراهیم [illegible] سه هزار [illegible] کشته شد و مصعب [illegible] هیچ جا قرار نگرفت تا به بصره رفت و ابراهیم

دیگر [illegible] و گفت [illegible] ابراهیم [illegible] لشکرگاه مصعب [illegible] خیمه

[illegible] ابراهیم [illegible] ابراهیم گفت [illegible]

[illegible] سپاه [illegible] مصعب [illegible] ابراهیم گفت من شنیده ام که مصعب [illegible]

[illegible] مصعب [illegible] گفت [illegible] ابراهیم گفت [illegible]

[illegible] ابراهیم گفت [illegible]

[illegible] ابراهیم گفت [illegible]

[illegible] احوال با تمام بگفت [illegible] ابراهیم [illegible]

[illegible] ابراهیم [illegible] ابراهیم [illegible]

[illegible] تمام [illegible] امام حسین [illegible]

که عامر ربیعه [illegible] عبدالله مطیع [illegible] ابراهیم [illegible]

در آمدن عامر ربیعه [illegible] بحرب مختار و ابراهیم و کشته شدن ابراهیم [illegible] و کشته شدن عامر ربیعه

[illegible] ابراهیم اشتر روایت کند ابو مخنف [illegible] که چون ابراهیم اشتر عبدالله مطیع را کشت و مصعب بگریخت ابراهیم [illegible] عبدالملک [illegible]

بسیار کوفه

بسیار کوفه آورد [illegible] هزار درهم [illegible] هر که آورده [illegible] کرد [illegible]

[illegible] روایت کنند که چون مصعب از تیغ

ابراهیم بگریخت [illegible] فرستاده بود که از ابراهیم خبر آورد [illegible]

آمد و خبر آورد که ابراهیم [illegible] مصعب [illegible] بصره [illegible] عبدالملک [illegible] نوشت که ای برادر [illegible] تمام ملک

عراق از ما بود [illegible] خروج کرده [illegible] نوشت [illegible] جواب [illegible]

و چون نامه عبدالله [illegible] رسید [illegible] خروج کرده [illegible] و عبدالله [illegible] نامه مصعب نوشت [illegible]

[illegible] خروج کرده [illegible] سپاه [illegible]

[illegible] جواب [illegible] جواب [illegible] نامه مصعب [illegible]

بعبدالملک مروان که در دمشق [illegible] مروان مرده بود عبدالملک [illegible] مصعب نوشت [illegible] خروج کرده [illegible]

[illegible] فرستاد [illegible]

بسیار کوفه [illegible] خطبه [illegible] نام [illegible] نامه را بخواند [illegible]

تمام و جواب نوشت که ای برادر [illegible] ابو تراب [illegible] سپاه [illegible] در کوفه [illegible]

ابو تراب [illegible] مصعب [illegible] سپاه [illegible] عبدالملک مروان [illegible]

و قتل عبدالله مطیع نوشت [illegible] ابراهیم [illegible] این نامه [illegible]

[illegible] عبدالملک [illegible] ابو تراب [illegible] اکنون [illegible]

[illegible] سپاه [illegible] کوفه [illegible] مختار [illegible] ابو تراب

[illegible] عبدالملک [illegible] جواب نوشت [illegible] عظیم [illegible]

[illegible] ابراهیم [illegible] تمام مردم [illegible] مسجد جامع [illegible]

[illegible] کوفه [illegible] خروج کرده [illegible] مختار [illegible] سپاه [illegible]

تمام هواداران ابو تراب [illegible] سپاه [illegible]

[illegible] شام [illegible] عامر بن ربیعه [illegible] روم [illegible]

[illegible] عبدالملک گفت [illegible] ابو تراب [illegible] مال [illegible] سپاه

[illegible] مختار [illegible] عامر [illegible] کوفه [illegible] عامر [illegible]

[illegible] مختار [illegible] ابو تراب [illegible]

[illegible] کوفه [illegible] دمشق [illegible]

واز ... بر ... کوفه ... روز ... آمده ... کوفه رسیده ... [illegible] ... مختار ... [illegible]

چند ... فرستاده ... مختار ... رسم ... آن بود که ... بیرون آمدی ... [illegible]

و ... اسلام ... [illegible] ... سواری را دید که از راه ... [illegible]

مختار گفت آن ... سوار را ... فرستاد ... سوار چون ... رسید هر چند از و خبر پرسیدند جواب ... مختار

گفت ... ای امیر ... مردم ... کوفه ... یاران ... مختار گفت ...

... امیر ... [illegible] ... گفت ای امیر ...

... عبدالملک مروان ... عامر بن ربیعه ... مروان ... هفتاد هزار کس ... فرستاده ... [illegible]

... سپاه ... هزار کس ... امیر ... [illegible] ... میان شما ...

خبر کنم که از میان شما ... عبدالملک ... کرده ... زنده ... [illegible] ... مختار گفت ...

... سپاه ... [illegible] ... گفت ... مختار گفت ...

مختار گفت ... [illegible] ... مختار گفت ...

... سپاه ... [illegible] ... مختار گفت ...

مختار ... [illegible] ... سپاه ... مختار ... سپاه ...

چه گویم ... گفت بگویم ... هزار کس ... مختار ... [illegible]

... مختار گفت ... هزار ... ابراهیم ... مختار ... ابراهیم ... [illegible]

... عرب ... [illegible] ... سپاه ... عامر ... [illegible]

... گفت ... عرب ... مختار ... سپاه ... ابراهیم ... [illegible]

مختار ... [illegible] ... احوال ... [illegible]

اگر ... [illegible] ... میان شما ... [illegible] ... عامر

ربیعه ... هزار کس ... مختار گفت ... [illegible] ... مختار ... [illegible]

... سپاه ... [illegible] ... گفت ... سپاه مختار ... [illegible]

... [illegible] ... ابراهیم ... [illegible]

... [illegible] ... نامه ... [illegible]

... [illegible] ... سپاه ... ابراهیم ... [illegible]

... [illegible] ... این زمان مختار از خانه ... بیرون آمده است ... [illegible]

مرا بکرد

مرا بکرد ... مختار ... [illegible] ... عامر گفت ... هزار درم ... [illegible]

... [illegible] ... مختار ... [illegible]

... [illegible] ... مختار ... مردم ... [illegible]

چون ... مختار ... [illegible] ... نامه ... [illegible]

... [illegible] ... مختار ... [illegible]

... [illegible] ... مختار ... [illegible]

پس گفت ... [illegible]

... [illegible] ... مختار ... [illegible]

... [illegible] ... مختار ... [illegible]

احوال ... مختار ... [illegible]

... [illegible] ... احوال ... مختار ... نامه ... [illegible]

... مختار ... ابراهیم ... [illegible]

کس ... [illegible] ... مختار ... عرب ... [illegible]

پس مختار ... ابراهیم ... گفت ... مختار گفت ... [illegible]

چنان ... مختار و ابراهیم ... مختار ... [illegible]

... [illegible] ... مردم مختار ... [illegible]

... ابراهیم ... [illegible] ... گفت ... [illegible]

... گفت ای ابراهیم ... ابراهیم ... [illegible]

... ابراهیم گفت ... مختار ... گفت ... رسول ... [illegible]

چند ... مختار گفت ... رسول ... گفت ... [illegible]

... رسول ... گفت ... عامر ... گفت ... [illegible]

... مردم ... عامر ... [illegible]

... [illegible] ... عامر ... [illegible]

... [illegible] ... مختار ... مردم ... ابراهیم ... رسول ... [illegible]

مختار ... [illegible] ... عامر ... [illegible]

اگر ... کس شد و او را با ... کنم که هرگز ... نکند رسول اززری گفت قاعده است که شما ... ابراهیم ...

... و ... سوار شدند و از کوه بیرون آمدند ... عامر روان شدند چون ... لشکر عامر رسید ...

... رسول اززری گفت تو اینجا باش ... عامر را ... کوه بیرون آمدند ...

... رسول اززری ... گفت ...

[illegible]

... ابراهیم ...

[illegible]

و از اسب بزیر کشید [illegible] ابراهیم [illegible] شکر خدا را که [illegible]

[illegible] ابراهیم [illegible]

[illegible] ابراهیم [illegible]

[illegible] ابراهیم جواب [illegible] ابراهیم [illegible]

[illegible] ابراهیم [illegible]

[illegible] ابراهیم [illegible]

[illegible] ابراهیم [illegible]

ابراهیم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ابراهیم [illegible]

[illegible]

[illegible] ابراهیم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ابراهیم [illegible]

[illegible] ابراهیم [illegible]

[illegible] ابراهیم [illegible]

[illegible]

[illegible] ابراهیم [illegible]

[illegible] ابراهیم [illegible]

[illegible] ابراهیم [illegible]

[illegible] ابراهیم [illegible]

ابراهیم

[illegible] ابراهیم [illegible]

[illegible] ابراهیم گفت [illegible]

[illegible] ابراهیم [illegible]

[illegible]

[illegible] ابراهیم [illegible]

[illegible] ابراهیم [illegible]

ابراهیم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ابراهیم [illegible]

[illegible] ابراهیم [illegible]

[illegible]

[illegible] ابراهیم [illegible]

[illegible] ابراهیم [illegible]

[illegible]

[illegible] ابراهیم [illegible]

[illegible] ابراهیم [illegible]

[illegible] ابراهیم [illegible]

پس ابراهیم سر ربیعه را [illegible] فرستاد و پس همه عراق و اسباب و زر و مال [illegible] و ری [illegible]

و چون [illegible] ابراهیم مظفر و منصور [illegible]

[illegible] راوی این خبر ابو مخنف [illegible] روایت کند که چون

[illegible] ابراهیم را گفت ای برادر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و چون خوانان گفت ای شیعه بوتراب [illegible] از میان شما مبارز می خواهم که بجنگ [illegible]

[illegible]

و جای ... میراث ... روشن کرده ... [illegible]

پس ... موصل رسید ... [illegible]

شنیدم ... [illegible]

با هشت و چهار ... سپاه ... الکون ... [illegible]

... [illegible]

حرب کنیم ... [illegible]

کوچ کرده ... [illegible]

... [illegible]

[illegible]

و قرار ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

... ابراهیم ... [illegible]

... عبدالرحمن ... ابراهیم ... [illegible]

... امیرالمؤمنین ... [illegible]

... ابراهیم ... [illegible]

[illegible]

... عبدالرحمن ... [illegible]

[illegible]

ثار در حبس [illegible] پسر [illegible] قاسم بن عبدالرحمن [illegible]
[illegible] که آمده کفت [illegible] مختار کفت [illegible] خواهر [illegible]
[illegible] واوقات [illegible] مختار [illegible]
[illegible] خواهم اکرم [illegible]
[illegible] مختار کفت [illegible]
پس مختار کفت [illegible]
و مهتران کوفه [illegible] عبدالله کامل [illegible]
[illegible] عبدالله [illegible] کفت [illegible]
[illegible] عبدالله کفت [illegible]
این کفت [illegible] عبدالله کامل [illegible]
[illegible]
[illegible]
مختار [illegible]
او [illegible] مختار [illegible]
[illegible] مختار کفت [illegible]
حسین [illegible]
[illegible] مختار کفت [illegible]
عبدالله [illegible] مختار کفت [illegible]
[illegible] مختار کفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
عبدالله کامل [illegible]
[illegible] کفت [illegible]
[illegible] مختار کفت [illegible] عبدالله [illegible]
[illegible] عبدالله کامل [illegible]

عبدالله کفت و

عبدالله کفت [illegible] مختار [illegible]
[illegible] مختار [illegible]
[illegible] مختار [illegible] کفت [illegible]
[illegible]
[illegible] مختار کفت [illegible]
کفت [illegible] عبدالله کامل [illegible]
[illegible] مختار [illegible]
[illegible] مختار کفت [illegible]
[illegible] مختار کفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
برفت عبدالله کامل [illegible]
[illegible] عبدالله کامل [illegible]
[illegible]
مختار [illegible]
[illegible] عبدالله کامل [illegible]
[illegible] مختار [illegible]
[illegible] عبدالله کامل [illegible]
[illegible] عبدالله کامل [illegible]
[illegible] مسلم بن عمرو [illegible]
کفت [illegible]
[illegible]
[illegible] کفت [illegible]

چون از آن مرتبه [illegible] و در آن راه آمد که عبد الکامل رفته بود چون [illegible] رسید او را گرفته [illegible] آوردند

[illegible] عبد الله گفت [illegible] گفت من نمیدانم [illegible]

[illegible] عبد الله [illegible] خواندند [illegible]

[illegible] عبد الله گفت [illegible]

[illegible]

[illegible] عبد الکامل [illegible]

[illegible]

[illegible] ابو عمرو [illegible]

[illegible]

[illegible]

نوکر بود بیهوش شده چون بهوش آمد گفت یا ابا حفص امروز که امام حسین با اقربای خود شهید گشتند دانستی گفت نه گفت تو [illegible]
[illegible] که کعبی اقصد را به سینه خوان فروخت گفت سر او را جدا کردند به [illegible] بر نهادند پس مختار گفت پسر دیگر کی [illegible] که عمر نام بود آوردند
گفت ای پسر بگو این سرها را چه سان [illegible] گفت پدرم و دیگری [illegible] اما روز گفتم ای پدر [illegible] اخرت [illegible] و قبول
کرد عاقبت پسر [illegible] رسید که صد هزار لعنت بر [illegible] امام حسین [illegible] در دنیا و آخرت [illegible] برادرم [illegible]
او را بنواخت و [illegible] چه سیاه شده [illegible] پس [illegible] گفت ای [illegible] رسول و [illegible]
[illegible] هزار لعنت [illegible] گفت [illegible] کشتن [illegible] ملک [illegible]
عمر را [illegible] گفت [illegible] ابراهیم [illegible] شد بعد از
[illegible] ابراهیم آوردند گفت [illegible] امام حسین [illegible] و آن مرد [illegible] که [illegible]
[illegible] اما [illegible] ابراهیم گفت [illegible] ابراهیم [illegible] ابراهیم گفت [illegible] بیاید که
گردن گفت مسلمانان برای [illegible] ابراهیم گفت [illegible] مردم
[illegible] گفت ای [illegible]
[illegible] ابراهیم گفت [illegible] برادران [illegible]
هر چند ابراهیم [illegible] ابراهیم گفت [illegible] زبان [illegible]
[illegible] عبدالله کامل [illegible] بیاید [illegible]
[illegible] ابراهیم گفت [illegible] شنیده ام [illegible] مروان
[illegible] گفت [illegible] چند [illegible]
[illegible] ابراهیم
گفت [illegible] عبدالله [illegible]
[illegible] عبدالله گفت [illegible] عبدالله گفت [illegible]
[illegible] روز [illegible] عمر سعد ملعون [illegible] اولاد [illegible]
[illegible] امام حسین [illegible]
[illegible] امام حسین [illegible] عبدالله کامل گفت ای امیر [illegible] ملعون [illegible] گشته [illegible]
امام [illegible] ابراهیم گفت [illegible] در کربلا [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] گفت ای [illegible]
[illegible] گفت [illegible] نام [illegible]

امیر المؤمنین

امیر المؤمنین را گفت من [illegible] شرط آنکه مرا نکشی و آزاد کنی و [illegible] گفت [illegible] امارت
[illegible] که امام حسین [illegible] گفت [illegible] گفت [illegible] در [illegible]
[illegible] گفت [illegible] چند
[illegible] امام حسین [illegible] گفت [illegible] مختار گفت
[illegible] شهید کرد گفت [illegible] گفت [illegible] گفت [illegible] شهید کرد گفت
[illegible] گفت عبدالله [illegible] گفت عبدالله [illegible] شهید
[illegible] گفت ابو بکر بن علی را که شهید کرد گفت [illegible] گفت عثمان بن علی را گفت [illegible] گفت ابو بکر بن علی را گفت مختار [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] شهید [illegible]
[illegible] شهید [illegible] گفت قاسم بن حسن را گفت [illegible] و آب [illegible] گفت عون بن عبدالله را که
گفت [illegible] عبدالله گفت غلام [illegible] را که شهید کرد گفت [illegible]
شهید [illegible] گفت [illegible] عبدالله کامل غلام [illegible]
[illegible] خبر [illegible]
[illegible] امام حسین [illegible] عبدالله کامل را گفت [illegible]
[illegible] عبدالله [illegible]
امیر المؤمنین [illegible] گفت [illegible] دارد مختار گفت [illegible]
گفت [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
گفت [illegible] امام حسین [illegible]
پس مصعب چون این شنیدم [illegible] گفت [illegible]
[illegible] گفت [illegible] عبدالله کامل [illegible] ابو عمرو [illegible]
[illegible] عبدالله [illegible]
[illegible] امام [illegible] گفت [illegible]
[illegible] ابو عمرو [illegible]
[illegible]
[illegible] عبدالله کامل [illegible] ابو عمرو [illegible]

ایشان میل خانه همسایه کردند ... در میان گرفته ... جایگاه ... ایشان ... پس

سرهای ایشان را ... کردند و ... آن ... شدند ... سپاه ...

کردند و ... شدند و ... ایشان ... روز ... حضور ... شدند ...

... دیگر ... روز ... گفت ...

... گفت ... اسرار ...

... گفت ... امیر ... گفت ... امیر ...

... ابراهیم ...

[illegible]

[illegible]

[illegible] سپاه را امیر [illegible] ملک [illegible] هزار کس [illegible] بیشتر مردم [illegible]

[illegible] هزار کس [illegible] رسول [illegible]

مردم برسید [illegible] رسول [illegible] هزار مرد [illegible] لشکر عراق [illegible] رسول ابراهیم برسید گفت [illegible]

ابراهیم [illegible] خطلو [illegible] رسول [illegible] پیش خطلو [illegible]

[illegible] سلام کرد خطلو جواب سلام داد و گفت [illegible]

[illegible] کدام است [illegible] خطلو گفت مرحبا [illegible]

[illegible] گفت [illegible] رسول [illegible]

[illegible] ابراهیم [illegible] رسول [illegible] خطلو [illegible]

[illegible] گفت [illegible] خطلو [illegible] رسول [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مردم کوفه سوگند خوردند که [illegible] عبدالرحمن گفت ای برادر [illegible] و این سپاه را [illegible]

برگردم [illegible] عبدالرحمن بازگشت [illegible] رفت پیش مصعب بن زبیر [illegible] احوال [illegible] گفت

پس [illegible] نامه نوشت [illegible] خلیفه [illegible] مردم کوفه [illegible]

چون نامه [illegible] محمد حنفیه [illegible] عبدالله [illegible]

عمرو [illegible] محمد حنفیه [illegible]

اما [illegible] گفت

او [illegible]

گفتم ای [illegible]

المؤمنین [illegible] رسول الله [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

که امیر المؤمنین محمد حنفیه گفت امیر المؤمنین [illegible] گفت [illegible] پسر زبیر [illegible] محمد حنفیه گفت

[illegible]

[illegible] العراق [illegible]

[illegible] گفت [illegible]

اگر چون برادرم [illegible]

[illegible] برادرم [illegible]

[illegible] عبدالله زبیر [illegible]

این کار [illegible]

[illegible]

ابن زبیر [illegible] امان دادم که رسول

[illegible] ابن زبیر [illegible] گفت

[illegible]

[illegible] محمد حنفیه [illegible]

[illegible] رسول [illegible]

[illegible] غلام

[illegible] محمد حنفیه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] محمد حنفیه [illegible]

[illegible] محمد حنفیه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] محمد حنفیه [illegible] ابراهیم [illegible]

[illegible]

برادر بر دو بکو دو ای فرود آی و اشتر بن عمرا با هجده سوار داد و روز دیگر ... و المغیرة بن عمر را با هفده سوار و نعمان بن عامر را با ...

... بن عمرو التمیمی را با ... سوار داد ... الرضوة ... رسول ...

هم بر در ... بر ... خیمه ... رسید ... عمر ... رسید ... مرتبه ... لشکر از ...

هم ... سعد ... لشکر ... کشتی ...

[illegible]

کرسیه را ... مبارزت ... چون ابن زبیر این بشنید ... رسید ...

مردم ...

واقع شد ... ابن زبیر ... محمد حنفیه ...

[illegible]

[illegible]

مردم الکنون [illegible] عمار که [illegible] مردمان و عفو کن گناه [illegible]

و اگر این [illegible] عمار که ابن عباس گفت [illegible] الله [illegible]

حق [illegible] چون اشراف مکه [illegible] عثمان [illegible]

عباس گفت [illegible] رسول خدا [illegible] جواب [illegible]

[illegible] محمد حنفیه [illegible] ابن عباس گفت [illegible]

[illegible] جواب [illegible]

[illegible]

که ابو جعفر [illegible] کرده بود گفت برو و [illegible] بخانهٔ محمد حنفیه [illegible] جعفر صادق [illegible] اگر [illegible]
عبدالله گفت فرمان امام [illegible] و با او در خانه نشسته [illegible] شد و بزرگ شده بود [illegible]
پسر عبدالله [illegible] دو پسر عبدالله [illegible] و سادات [illegible]
بسیار [illegible] گفت [illegible] حضرت [illegible]
که ابوالعباس [illegible] آتش [illegible] بر خانه [illegible] پسر عبدالله [illegible]
که پسر [illegible] که [illegible] از آن [illegible] بیرون [illegible]
بیرون آمده [illegible] حرب [illegible] پسر عبدالله [illegible] جعفر [illegible]
رسول خدا صلعم [illegible] که [illegible] خدا [illegible]
پس محمد [illegible] اجازت [illegible] پیغمبر [illegible]
پسر [illegible] که [illegible] مردم [illegible]
برادر [illegible] آنچه [illegible] ابو مسلم [illegible]
پسر [illegible] حیات [illegible] امام [illegible]
اگر [illegible] امام [illegible] رسول [illegible] کرده
مردم [illegible] پسر [illegible] آمد [illegible]
ای محمد [illegible] امام [illegible]
[illegible] امام [illegible] جعفر [illegible]
[illegible] امام [illegible] حضرت
[illegible] حضرت
امام [illegible]
[illegible] فرمود [illegible]
[illegible] امام [illegible]
پس [illegible] امام [illegible]
چون [illegible] سید [illegible] گفت
[illegible] امام [illegible]
[illegible]

ابو جعفر [illegible]

کرده اند [illegible] ما [illegible] و [illegible] گفت قبول کردم [illegible]
در سرای [illegible] سلاح [illegible] فرزندان [illegible] امام [illegible] از خانه بیرون آمد [illegible]
[illegible] سید [illegible]
[illegible] رسول
[illegible]
[illegible] عبدالله [illegible] گفت [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] مردم [illegible]
[illegible] ابوالعباس [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] ابوالعباس [illegible]
[illegible] ابو مسلم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] ابوالعباس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابوالعباس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ایشان ترا محبت و دوست میایم [illegible] و دشمن [illegible] اما احوال [illegible] بشنو چون [illegible]

[illegible] ملاحظه [illegible] فرشتگان [illegible] پیغمبر [illegible]

[illegible] خشم شد [illegible]

[illegible] بنهادند [illegible]

چون شب شد در خواب دیدم [illegible] پیغمبر [illegible] و [illegible]

[illegible] پیغمبر [illegible] این سخن بشنید در خشم شد [illegible]

در خدمت رسول علیه السلام بود [illegible] رسول الله [illegible]

[illegible]

[illegible]

الکرز

[illegible]

او را که از غرب شنیدند ... [illegible] ... عبدالله ... [illegible]

... سید ... [illegible] ... پس سید ... [illegible]

[illegible]

... خدا ... [illegible]

[illegible]

خوارزم ... سید ... [illegible]

خوات ... [illegible]

[illegible]

بالا ... [illegible]

طلایه ... ابراهیم ... [illegible] ... میدان آید ... [illegible]

... ابراهیم همراه بود چون رسید ... [illegible]

[illegible]

... ابراهیم گفت ... [illegible]

... ابراهیم ... [illegible]

[illegible]

... ابراهیم ... [illegible]

ابراهیم ... [illegible]

[illegible]

خواهیم آمد و رفت ابراهیم کس پیش عمرو بن حباب فرستاد [illegible]

[illegible]

ابراهیم [illegible]

[illegible]

ابوالمعمر را بعد و ورقه فرستاد و امیر بابا و بابا بکر قاسم بن معمر را بعد فرستاد و ابراهیم عبدالله و رقه را با لشکر فرستاد و جمعی را از جانب [illegible] فرستاد
تا تمام سپاه در حرکت شدند عم امیر بابا و راستی آمدند علم ابراهیم بر پیش آورده [illegible] سرداران [illegible] رسیده بازار لشکر شده تیر چون باران
در ابراهیم میرسید تمام سپاه هم او [illegible] نشد هر دو سپاه برگشتند امیر بابا تمام سرداران را جمع کرد امیر بابا گفت سپاه عراق چنین جنگ
[illegible] امروز جنگ [illegible] روز دیگر [illegible] گفتند [illegible] سرداران گفتند [illegible]
صلح حسین گفت [illegible] فردا [illegible] کار [illegible] روز [illegible] جنگ و دیگر جنگ امیر بابا گفت به نوعی گفت [illegible]
با سپاه [illegible] جنگ کنیم [illegible] ابراهیم [illegible] زبان [illegible] طعام خورده ابراهیم [illegible]
رحمت [illegible] امروز جنگ [illegible] روز دیگر [illegible] امروز [illegible] فردا [illegible] کنیم [illegible] گفتند چون [illegible]
[illegible] کنیم [illegible] قرار داده که رسول از جانب امیر بابا [illegible] ابراهیم [illegible] امیر بابا [illegible] آمده گفت [illegible]
هر روز [illegible] جنگ کنند [illegible] جنگ [illegible] ابراهیم گفت [illegible] هر نوع که خواهد جنگ [illegible] هر نوع [illegible] جنگ [illegible]
[illegible] امیر بابا [illegible] روز دیگر سپاه عراق [illegible] جنگ کنند امیر بابا [illegible] ابوالیاس را [illegible] فرستاد و [illegible] ابوالمعمر
[illegible] ابراهیم [illegible] فرستاد [illegible] امیر بابا [illegible]
که ابراهیم [illegible] ابوالیاس [illegible] سپاه [illegible] ابوالمعمر [illegible]
[illegible] ابوالیاس [illegible] فرستاد [illegible]
ابوالمعمر [illegible] سپاه [illegible] ابوالیاس برادر دیگر [illegible] میدان آمد [illegible]
ابوالیاس [illegible] میدان آمد [illegible] ابوالمعمر [illegible] میدان آمد [illegible] ابوالمعمر تیغ [illegible] ابوالیاس [illegible]
[illegible] ابوالیاس [illegible] ابوالمعمر [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] ابراهیم [illegible] چون خبر [illegible]
[illegible] گفت [illegible] جنگ [illegible]
دیگر [illegible] امیر بابا گفت [illegible] سپاه عراق [illegible] عبدالملک مروان [illegible]
[illegible] گفت [illegible] عراق [illegible]
[illegible] عبدالملک [illegible] امیر بابا [illegible]
گفت روز دیگر [illegible] ابراهیم [illegible] سپاه [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] سپاه [illegible] میدان آمد [illegible] سپاه عراق [illegible]
[illegible] ابراهیم گفت [illegible] امیر بابا [illegible]
[illegible] لشکر شام [illegible] لشکر عراق [illegible]

حمله

حمله [illegible] روز [illegible] جنگ کرد ابراهیم گفت [illegible] روز چهارشنبه [illegible] امیر بابا [illegible]
گفت [illegible] سپاه [illegible] امیر بابا [illegible] میدان [illegible] جنگ کنند [illegible]
[illegible] میدان آمد [illegible] تمام [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] امیر بابا [illegible]
[illegible] امیر بابا گفت [illegible] میدان آمد [illegible]
[illegible] عبدالملک [illegible] امیر بابا [illegible]
گفت [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] امیر بابا [illegible] ابراهیم [illegible] میدان آمد [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] میدان آمد [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] ابراهیم [illegible] سپاه شام [illegible]
[illegible] امیر بابا گفت [illegible]
نام [illegible] عبدالرحمن [illegible] امیر بابا [illegible] میدان آمد ابراهیم [illegible] ابراهیم [illegible]
امیر بابا [illegible] ابراهیم [illegible] سپاه شام [illegible] امیر بابا [illegible] ابراهیم [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] امیر بابا [illegible] عراق [illegible]
[illegible] امیر بابا [illegible] ابراهیم [illegible] روز دیگر ابراهیم [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] امیر [illegible]
امیر بابا [illegible] ابراهیم [illegible] امیر بابا [illegible] ابراهیم [illegible] امیر فرستاده [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] امیر بابا [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر بابا [illegible]
[illegible] امیر بابا [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] امیر بابا [illegible]

پس چون زمان ابراهیم [illegible] گرفته و [illegible] آورده اخوان گفت ای امیر [illegible]

[illegible] از آسمان آمد [illegible]

[illegible]

[illegible] ابراهیم [illegible]

[illegible]

امیر زاده [illegible] ابراهیم [illegible]

[illegible]

[illegible] ابراهیم [illegible]

[illegible]

نامه ابراهیم [illegible] کوفه [illegible] چون از شهر آمدند رسول در رسید نامه پسر [illegible]

ابراهیم [illegible] سجده و شکر [illegible] امیر المؤمنین [illegible] جواب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ابراهیم [illegible]

[illegible] عبدالملک مروان [illegible] مصعب زبیر [illegible] جواب مصعب [illegible]

[illegible] ابراهیم [illegible] عبدالملک [illegible]

[illegible] مصعب [illegible]

[illegible] ابراهیم [illegible]

ابراهیم [illegible] و چون مصعب [illegible]

[illegible] مصعب [illegible] بصره [illegible]

[illegible] عبدالله زبیر [illegible] ابراهیم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] مصعب [illegible]

[illegible] مصعب [illegible] رسول خدا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] مصعب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] چون مصعب [illegible] عبدالله زبیر نامه [illegible]

[illegible] چون نامه [illegible]

[illegible] مصعب [illegible]

[illegible] ابراهیم [illegible]

[illegible] ابراهیم [illegible] عبدالملک [illegible]

[illegible] ابراهیم [illegible] مصعب [illegible]

[illegible] ابراهیم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ابراهیم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ابراهیم [illegible] مصعب [illegible]

[illegible] مصعب [illegible]

[illegible]

[illegible] ابراهیم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شاد و کوه ... [illegible] ... عبد الملک را ... [illegible]

از مردم خواسته بود ... [illegible] ... هزار سوار ... [illegible]

[illegible] ... اول ... [illegible]

بود ... [illegible]

بار ... [illegible] ... عبد الله بن ... [illegible] ... بعد از آن ... [illegible]

سعد بعد از آن ... بعد از آن نعمان بن ... [illegible] ... بعد از آن ... [illegible]

[illegible] ... بعد از آن احمد بن شمیط ... هزار سوار و صد پیاده ... [illegible]

[illegible] ... احمد بن شمیط ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

عبید الله [illegible] سپاه در جنگ شدند شور عظیم شد چون [illegible] روان شد [illegible]
[illegible] در برابر مختار [illegible]
برابر ابراهیم [illegible] محمد بن سعید [illegible]
[illegible]
پس [illegible] مختار [illegible]
دیگر [illegible] حرب [illegible] مختار [illegible] محمد بن سعید [illegible]
[illegible] مختار [illegible] علقمه بن سعید [illegible]
[illegible] علقمه [illegible]
[illegible] مختار [illegible]
مختار [illegible]
[illegible]

[illegible] این خبر مصعب [illegible]
[illegible] مصعب [illegible]
[illegible] مصعب [illegible]
[illegible]
[illegible] مختار [illegible] مصعب [illegible]
[illegible] مصعب [illegible]
[illegible] عبد الرحمن [illegible] مصعب [illegible]
[illegible]
[illegible] عبد الرحمن [illegible]
[illegible] عبد الرحمن [illegible]
[illegible]

بالله گو تا مدد [illegible] آمد گفت اگر کشته شوم بهتر است که بنجی هلاک شوم پس تو زده کس با جمعی را اتفاق کرده [illegible]
حمله کرد [illegible] سپاه [illegible] مختار گفتا که یاران [illegible] جواب [illegible]
با [illegible] مختار [illegible] کس [illegible] جواب [illegible] مختار [illegible]
محمد بن سعید [illegible] که مختار [illegible] کشته شوم [illegible]
فرستاد سپاه [illegible] رسید [illegible] طارق [illegible]
و اورا [illegible] مصعب [illegible] شدند [illegible]
مصعب [illegible] بر تخت قرار گرفت مختار [illegible] اورا که [illegible] پس مصعب [illegible] ابراهیم نوشت
به مصعب ابراهیم چون [illegible] مختار [illegible] جواب نوشت که [illegible] اتفاق نماید
عبد الملک [illegible] مصعب [illegible] نوشت که [illegible] مختار [illegible] و الا با عبد
الملک [illegible] مصعب [illegible] ابراهیم [illegible] طارق [illegible] مختار [illegible] ابراهیم [illegible]
و رسول [illegible] عبد الملک [illegible] رسول [illegible] مصعب [illegible] سپاه [illegible]
بیرون آمد [illegible] عبد الملک [illegible] سپاه عبد الملک [illegible] میدان آمدند [illegible]
تا غروب روز دیگر [illegible] جنگ کردند [illegible] عبد الملک [illegible]
عبد الملک [illegible] ابراهیم [illegible] عبد الملک چون [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
ابراهیم الجواب [illegible] عبد الملک [illegible]
[illegible] عبد الملک [illegible]
[illegible] هزار [illegible]
که [illegible] ابراهیم [illegible] سپاه [illegible]
[illegible] میدان آمده جنگ کردند [illegible] آمدند [illegible]
[illegible] ابراهیم عبد الله [illegible]
[illegible] عبد الله [illegible] تیغ [illegible]
چون [illegible] تیغ [illegible] عبد الله [illegible]
[illegible] میدان آمد عبد الله [illegible]
[illegible] عبد الله [illegible] میدان آمد تا غروب [illegible]

[illegible]

[illegible] سپاه [illegible] میدان آمد [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] عبد الله [illegible]
[illegible] عبد الملک [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] مصعب [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] میدان آمد [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] میدان [illegible]
[illegible] مصعب [illegible] عبد الملک [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] عبد الملک [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] میدان آمد [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] عبد الملک [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] مصعب [illegible]
[illegible]
[illegible] مصعب [illegible] عبد الملک [illegible]
دنیا و فانی [illegible] عبد الملک لشکر بحرب عبد الله زبیر [illegible] فرستاد و حجاج بن یوسف [illegible]
[illegible] عبد الملک [illegible] هزار کس [illegible] بحرب [illegible] زبیر [illegible]
زبیر [illegible] تمام شد قصهٔ مختار و احوال او [illegible]
[illegible] علی ابن ابی طالب [illegible] جمع نمودم [illegible]
خوانندهٔ [illegible] والسلام
[illegible] ۱۲۵۳

[illegible]